کتاب

قطعات ابن یمین

من تصنیفات ابن یمین فریومدی رح

باعانت

جماعة اشاعة علوم

در

مطبع مظهر العجایب

واقع محله تالتلا متصل شهر

کلکته

حلیه طبع پوشید

سنه ۱۸۶۵ ع

اسماء

اراکین نادیة اشاعة العلوم

الذین بذلوا جهدهم فی طبع هذا الکتاب * ابتغاء لوجه الملک الوهاب *

صدر المجلس

وحید الدهر فرید العصر مولانا الفقیه المولوي محمد وجیه

نائب الصدر

المولوي سید اعظم الدین حسین خان بهادر

المولوي سید کرامت علی الحسینی المتولی صاحب

المولوي سید زین الدین حسین خان بهادر

ارباب الشوری

جناب منشی امیر علی خان بهادر

جناب مولوی محمد مظهر صاحب

جناب مولوي رحمت علی صاحب

جناب مولوی فضل حسین صاحب

جناب مولوی مرحمت حسین صاحب

جناب مولوی غلام سرور صاحب

المهتمم

کبیر الدین احمد

سید شرف الدین حسن صاحب

ارباب الاعانة

راجه احمد رضا صاحب - رئيس پرنيه

مولوي احمد صاحب - سابق مولوي عدالت

قاضي احمد بخش صاحب - زميدار

مولوي احمد خان بهادر - بي - اے - ڈپوٹي مجسٹريٹ

آغا احمد علی صاحب - مدرس

منشي امام علي خان صاحب

مولوي الهداد صاحب - مدرس

ميرزا امير حسن صاحب - زميدار

مولوي امداد علی خان بهادر - [illegible] جج

مولوي امير الدين صاحب - و[illegible] عدالت ڈهاکه

منشي [illegible]الرحيم صاحب - زميدار

مولوي باقر علی صاحب - کماشتهٔ افيون

ڈاکٹر تميز خان صاحب - مدرس ميڈيکل کالج

منشي حسن جان صاحب - مترجم کونسل

حاجي حامد صاحب - تاجر

ناخدا حسن بن ابراهيم جوهر صاحب - تاجر

مولوي دلاور حسين صاحب - مترجم هائي کورٹ

مولوي دبير الدين احمد صاحب - منصف

مولوي دليل الدين احمد خان بهادر - ڈپوٹي مجسٹريٹ

مولوي دين محمد خان بهادر - ڈپوٹي مجسٹريٹ

مولوي	رضي الدين احمد صاحب - زميدار
منشي	رشيد الزمان صاحب - زميدار
قاضي	رمضان علي صاحب - زميدار و تاجر
شاهزاده	رحيم الدين صاحب - حفيد سلطان تيپو مرحوم
مولوي	سيد حسين صاحب
منشي	شوكت علي صاحب - منشي كالج
خواجه	عبد الصمد صاحب - تاجر
مولوي	عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد الجبار صاحب - هيد مترجم هائي كورٹ
مولوي	عبد الوهاب صاحب - زميدار
مولوي	عبد الله صاحب - ماسٹر مدرسه عاليه كلكته
مولوي	عبد الرزاق صاحب - ماسٹر مدرسه عاليه كلكته
مولوي	عبد الواسع صاحب - مدرس برنج اسكول
مولوي	عبد الواحد صاحب - منشي ايجنسي
مولوي	عبد الواحد صاحب - مترجم هائي كورٹ
سيد	عبد الله صاحب - صدراميين و زميدار شايسته آباد
شيخ	علي داغمان صاحب - تاجر
مولوي	عبد الفتاح صاحب
مولوي	عبد القادر صاحب
حاجي	عبد الرحمن موسى صاحب - تاجر

مولوی علی احسن صاحب

میرزا غلام رسول خان صاحب - تاجر

منشی غضنفر حسین صاحب - زمیدار

مولوی فیاض الدین صاحب - ماستر برنچ اسکول

سید فضل حسین صاحب - زمیدار

صوفی فتح علی صاحب - میرمنشی ایجنسی

منشی فدا علی صاحب خان بهادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ

شیخ قدرت الله صاحب - تاجر

میر لطافت حسین صاحب - زمیدار و مختار هائی کورٹ

مولوی موسی علی صاحب - مترجم هائی کورٹ

سید محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زمیدار

میرزا محمد علی صاحب - ماستر برنچ اسکول

مولوی محمد طیب صاحب - زمیدار

منشی محمد مهدی صاحب - مترجم هائی کورٹ

شیخ مظفر حسین صاحب - زمیدار

جناب موسی خان صاحب - تاجر

حافظ محمد کریم صاحب

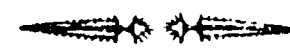
حکیم محمد علی صاحب

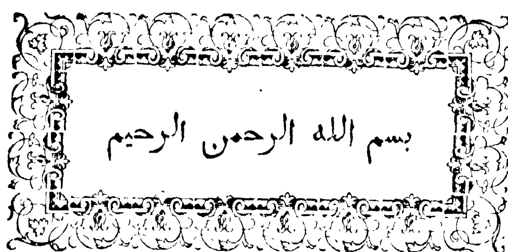
میر محمد قاسم صاحب

قاضی محمد نور الحسین صاحب - منصف

مولوی نواب جان صاحب - نایب میرمنشی گورنر جنرل بهادر

[illegible]	نظام الدین صاحب - تاجر
ناظر	نادر حسین صاحب - امین
نواب	وزیر علی خان صاحب - زمیندار
منشی	وحید الدین خان عرف دلمیر خان صاحب
مولوی	یاور علی صاحب
مولوی	یوسف حسین شہید صاحب
میرزا	ہدایت افزا عرف میرزا الٰہی بخش صاحب عالم بہادر





بیاز ابن یمین ای دوست بشنو　　مراین شایسته پند رایگان را
یکی و سی و پانج است انکه زینها　　نباید بود غافل مومنان را
نزده عشری و زان پس منزلی چند　　اگر ممکن بود ببریدن آنرا
نابینی را پایردی کردن در اینها　　کز اینها پرورش باشد روانرا
برین مفزای و چیزی هم مکن کم　　منت ضامن بهشت جاودان را

قطعه

مغم ابن یمین که نتوان کرد　　جز بمن انتساب شعر مرا
در میان سخن وران باشد　　فضل فصل الخطاب شعر مرا
نبود فرق در جهان گیری　　ذرهٔ آفتاب شعر مرا

زاهل دل هوش بردن آئین است　بر مثال شراب شعر مرا
از حسد آتش اندر آب فتد　گر نویسی بر آب شعر مرا
عقد گوهر کنند تعبیرش　هر که بیند بخواب شعر مرا
بیت معمور خوانده است خرد　در جهان خراب شعر مرا
کس معارض نمی تواند شد　بجواب صواب شعر مرا
زانکه خود را فضیحت آرد و بس　هر که گوید جواب شعر مرا

قطعه

ز روی تیرگی گفتم مر این فیروزه خرگه را
که عاقل را چرا کشتی دوای جان آبله را
ز پروین مهر هابستی ذنب فعال مظالم را
بچنگال ذنب کردی مقید صورت مه را
فلک گردید و با من گفت پیش آ تا فرو خوانم
حدیث گرگ و پیراهن رموز یوسف و چه را
غلط گفت انوری حقا که هر ده روز یک یک را
که سبلت بر کند ایام هر یک روز ده ده را

قطعه

عزلت و انزوا و تنهائی　بر هانندت از هزار بلا

رسته از دام هرزبون گیری   از چنین حال ها شود عنقا
گوشهٔ و جریدهٔ که دور جمع   باشد لطایف شعرا
هرکه دارد بسان ابن یمین   نیست تنها که هست با تنها

قطعه

* مرا فلک بمواعید میفریفت ولیک *
* ازان هزار یکی بار می نکرد وفا *
* زمانه چند گهی در هوای بو بک مکر *
* غرور داد بامید ثم خیر مرا *
* چو زان غرور بجز رنج دل نشد حاصل *
* ملول گشتم از اصحاب منصب اعلا *
* بحسب حال خود اینک بصورت تضمین *
* بر اهل معرفت این بیت میکنم املا *
* حدیث من ز مناعیل و فاعلات بود *
* من از کجا سخن پیر ملکت ز کجا *

قطعه

ز کار بسته بودم مضطرب دوش   پدر در خواب با من گفت بابا
اما تدری اذا ما سد باب   فیفتح بعده الفتاح بابا

قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم   تا بدیشان بمالم اعدا را
راستی را بسعی شان ایام   داد مالش بسی ولی ما را

قطعه

دلا تا چند با دنیا پرستی   کنی ضایع بلغفات عمر خود را
چه جوئی کام دل از سفلهٔ طبعی   که با اطلس نهد یکسان نمد را
چه پوئی در پی دنیا چو دونان   که دارائی بود هر نیک و بد را
ترا ضایع کجا بگذارد آن کس   که روزی میرساند دام و دد را
مرا از خواجه نفع امروز باید   وگرنه روشن است اهل خرد را
که فردا چون به محشر جمع گردند   بمن حاجت بود چون خواجه صد را

قطعه

خسیسی اگر لاف آن می زند   که باشد یکی در نسب اصل ما
نیم منکر این را ولی در حسب   میان من و او بود فرق ها
اگرچه ز آهو بود مشک و پشک   ولی پشک چون مشک نارد بها

قطعه

مرا پیشه شعرست در وقتها   اثرها پدید آید از پیشها
چو تیغ زبان اندر آرم بکام   کنم از هنر بران تهی بیشها

ز تایغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشها
سرانجام داند که بر پای خود ز نابخردی می زند تیشها

قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفتم جان ز بهر تست ما را
دلی باید ز فرمان سر نتابی که این معنی بود قلب عطا را

قطعه

ابن یمین اگر همه عالم بکام تست باشد گزان فرح نه فزاید دل ترا
ور ملک کاینات ز دست برون شود هان تا غمش ز جا نر باید دل ترا
چون هست و نیست جمله نماند بیک قرار آن به کزان بیاد نیاید دل ترا
فارغ شو و متابعت پیر عقل کن کز بند غم جز او نگشاید دل ترا
جز صیقل قناعت استادی خرد از زنگ حرص کس نزداید دل ترا

قطعه

چشم پدر از فرقت روی تو سپید است فرزند دل افروز من ای بدر منیرا
پیراهن خود تحفه فرست ای پسر من فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا

قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که با دشمنان باشد او را صفا
مدار از بدان چشم نیکی از انکه شکر کس نخورد از نی بوریا

شبان بره آن به که دارد نگاه   ازان سگ که با گرگ شد آشنا

قطعه

از برای دو چیز جوید و بس   مرد عاقل جهان هر فن را
یا ازو سر بلند گردد دوست   یا کند پایمال دشمن را
و آن که می جوید و نمی داند   که غرض چیست مال جستن را
چیده باشد بسکنت خوشه   داده زان بس بباد خرمن را
غیر جان کندن وز خستن چیست   حاصل ناشناس کودن را

قطعه

دانی چه موجبست که فرزند از پدر   منت نگیرد ارچه فراوان دهد عطا
یعنی درین جهانکه محل حوادث است   در محنت وجود تو افگندهٔ مرا

قطعه

یکی گفت با من که خورشید تافت   ترا سر بر از خواب مستی چرا
بدو گفتم ای مهربان یار من   ترا نیست با من درین ماجرا
بسی بی من و تو درین مرغزار   غزاله کند چون غزالان چرا

قطعه

هر که در مال می کند صنعت   سعی در جمعش ار بود تنها
غلط است آنکه می کند نادان   ناپسند آید این هنر دا

جمع تنها نه صنعتی دارد گرنه تفریق آیدش ز قفا
جمع و تفریق هردو می باید تا نکو صنعتی شود پیدا
انچه دانست گفت ابن یمین کس چه داند که چیست میل شما

قطعه

ز روزگار حوادث امید امن مدار که در تموز ندارد دلیاں برف و هوا
جهان بحقه سربسته ماند از تقدیر برون برنگ منقش درون بزهر بلا

قطعه

جو خواهد گشت وارد امر مقدور چه در غربت چه در ماوا و منشا
مکن شادی گرت گیتی بکام است مخور غم گر بود کارت براشا
جو گردانست گردون از میانه کناری گیر و خوش میکن تماشا
مکن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت انکه کرد این بیت انشا
ولست بضارع الا الیکم ومالی غیرکم کلا و حاشا

قطعه

گر خرد یار تست ابن یمین بر طرب نه بنای کارت را
جهد کن تا بنا خوشی ندهی خوشی روز و روزگارت را
وقت را مغتنم شمر کامسال می نیابی نشاط پارت را
ترک اندیشهای دوران گیر همچو دی بگذران بهارت را

زانکه چندان تفاوتی نکند بد و نیک تو کردگارت را

قطعه

نیک نهانست که می بگذرد راحت تو محنت دوشین ما
خوردن تو مرغ مسمن و می بی نمکین نانک جوین ما
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاسهٔ چوبین ما
قاقم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خسک بستر و بالین ما
پوشش تو اطلس و دیبا حریر بخیه زده خرقه رسمانین ما
زین زر و اسپک تازی تو بودهٔ کفشک شده چرمین ما
طبال قیامت چو دکایک زنند ان تو کار اید و یا این ما

قطعه

خداوندا مرا در علم منقول زبان و دیدهٔ گر گشت بینا
بمعقولات نیزم دسترس هست اگرچه نیستم چون ابن سینا
ترا گر مال بسیار است شاید رضينا قسمة الجبار فينا

ردیف بای موحده

قطعه

* ای دل جهان بکام تو گر نیست گو مباش *
* منت خدایرا که جهان هست منقلب *

* ور دور روزگار نه بر وفق رای تست *
* خود را مدار از پی این کار مضطرب *
* خوش باش اگرچه روز شود شب بناخوشی *
* آخر نه شام را سحری هست در عقب *

قطعه

مه و مهر دلبر جو تابان شود چه باک ار بود خصم باکین و تاب
چو رخشان کند رخ زشرق آفتاب زحل خواه گو تاب و خواهی متاب

قطعه

کسی کش به بند و بسختی فگند سپهر جفا پیشه منقلب
بداد ار باید پناهید و بس نباید شدن در غمش مضطرب
که مخرج پدید آردش از مضیق و یرزقه من حیث لا یحتسب

قطعه

* سایلی حال جهان را ز یکی کرد سوال *
* آن شنیدی که چه فرمود حکیمش بجواب *
* گفت دنیا و نعیمش چو بیابان و سراب *
* یا خیالی است که صاحب نظرش دید بخواب *
* خواب را مردم بیدار دل اصلا ندهند *

نشود اهل خرد غره بتمویه سراب

قطعه

دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو
نگاه دار بعزت دل طبیب و ادیب
بدرد خسته شوی گر بنالد از تو ادیب
برنج بسته شوی گر برنجد از تو طبیب

قطعه

در شهر خویش هر که مذلت همی کشد
گر غربت اختیار کند خوانمش غریب
این نه بس فضیلت غربت که عاقلان
خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب

قطعه

اگر نیک اگر بد چه خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب
به پایان روز اما صلاح تو چیست بغم به گذاری بشب با طرب

قطعه

یکدوستایین بر دیاری سه چهار یم بهم
خورده هر کس من پنج و ششی از باده ناب

* هفتهٔ مجلس ما طعنه زن هشت بهشت *

* بود امروز تهی گشته صراحی ز شراب *

* ای تو در طاق نه او رنگ و روائی گوهر *

* وقت ما را بمن و بادهٔ گلگون دریاب *

ردیف التاء

قطعه

خدائیکه بنیاد هستیت داد   بروز الست اندر افگند خشت

گل پیکرت را چهل بامداد   بدست خود از راه حکمت سرشت

قلم را بفرمود تا بر سرت   همه بودنیها یکا یک نوشت

نزیبد که گوید ترا روز حشر   کاینکار خوبست وآن کار زشت

ندارد طمع رستن شاخ عود   هرآنکس که بیخ شترغار کشت

چو از خط فرمانش بیرون نیند   چه اصحاب مسجد چه اهل کنشت

خرد را شگفت آید از عدل او   که آنرا دهد دوزخ این را بهشت

قطعه

مرد آزاده در میان گروه   گرچه خوش خو و عاقل و داناست

محترم آنگهی تواند بود   کز ایشان بمالش استغناست

وانکه محتاج خلق شد خوار است   گرچه در علم بوعلی سیناست

قطعه

قطرهٔ آبرو که داشت رهی تا باکنون بهیچکس نفروخت
دین زمان شد چنانکه خاطر او صدره از فکر مشتریش بسوخت

قعطه

استاد کارخانهٔ فطرت بهیچ وقت
از بهر کس بنقش بقا جامهٔ نبافت
چون رستم زمانه بدستان کشاد دست
اسفندیار و روئین تن از وی امان نیافت
افتاد در کشاکش ایام چون کمان
آنکو بتیر فکرت خود موی می شکافت
از بهر در کشیدن آزادگان به بند
گردون زخط ابیض و اسود کمند تافت
نانی نیافت عاقل ازین چرخ سفله طبع
تا چون تنور سینه ز سوز جگر نتافت
دنیا بجای دین مطالب کامل است آنکه
با دشمنان نشست و رخ از دوستان نتافت
بگریز ازین جهان و غرورش که پیش ازین

* عنقا به برگزاف سوی آسمان شتافت (?) *

غزل

* بازم اندر دل تمنای وصال دیگر است *
* بار دیگر در سرم سودای آن سیمین بر است *
* گر مرا سر در سر سودای وصال او شود *
* ترک سر گیرم نگیرم ترک آنچم در سر است *
* جان فدای ان پری پیکر که در چشم خرد *
* ذرهٔ از نور رویش آفتاب دیگرست *
* چون کف موسی فروغ روی آن گیتی فروز *
* چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است *
* از فروغ رشتهٔ دندان چون پروین او *
* چشم من دایم بکردار صدف پرگوهر است *
* سرو اگرچه سر بازادی فرازد در چمن *
* راستی را پیش قد او کمینه چاکر است *
* غمزهٔ خون دل بابمارش از ابن یمین *
* شربتی خور دست پنداری که هردم خوشتر است *

قطعه

گر نوازد فلکت غره مشو از پی آن
که سعودی نبود کش که سقوطی ز پی است
ور بلندی دهدت بخت برو نیز مناز
کارتفاعی نبود کش نه هبوطی ز پی است

قطعه

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است
هر که بند آرزو بگشاد از دل پادشاست
گرد خاک آستان و کعبهٔ آزادگی
گر خرد دارد کسی چشم خرد را توتیاست
ره بمعنی هر که در صورت بهم ماند دوئی
از یکی ریزد شکر وان یک زهر بوریاست
در صفا خواهی ره وحدت سپر زیرا که آب
زامتزاج خاک دارد گه گهی گر بی صفاست
مهر سر خواری زآمیزش بمرغ خانگی
غیرتی گر هست عنقا را زبهر انزوا است
کنج عزلت گیر و دهقانی کن ای ابن یمین .

* تا بدانی کانچه میکاریش در نشو و نماست *
* جستن گرِ گرد احمر عمر ضایع کردن است *
* روی بر خاک سیه آور که اکسیر کیمیا است *

قطعه

* ای پسر در ضبط آنچت هست جهدی می نمای *
* تا ز هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت *
* لیک گر ضبط از ره امساک خواهی کردنش *
* خون نام نیک خود این بس بود در گردنت *
* بشنو از من تا نمایم در معیشت راه راست *
* سنت ابن یمین باید بجا آوردنت *
* از در افراط وز تفریط بودن محترز *
* بر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت *

قطعه

بگفتار اگر در فشاند کسی خموشی به بسیار ازین خوشترست
خردمند خامش بود چون صدف اگرچه درونش پر از گوهرست

قطعه

صاحبا بنده را بخدمت تو سخنی عرضه بست خواهد داشت

مهر مهر تو برنگین دلش   چند سالست تا زمانه نگاشت
هرگز از شیوهٔ هوا داری   یکسر موی در طلب نگذاشت
بدگمانش که سر بدولت تو   خواهش خاک بر فلک افراشت
راستی صد امید داشت بتو   خود کژ آمد هر آنچه می پنداشت
چون ندید از تو هیچ تربیتی   فکر بر حال روزگار گماشت
شد یقینش که همت مخلوق   نرساند بشام قوت چاشت
هر که داند که خالقی دارد   کم مخلوق بایدش انگاشت

قطعه

* کردم ز میان همگان عزم کناری *
* ثابت شده یکبار ز چیزیکه حرامست *
* گفتند که اسرار نهان داشتنت چیست *
* هرگز که حلال است حرام است کدام است *
* گفتم که یکی هست نهان نزد من اسرار *
* و اسرار نهان داشتن آیین کرام است *

قطعه

* والا ضیاها توئی آنکس که آفتاب *
* در پیش رای انورت از ذره کمترست. *

الفاظ دلکشای ترا نزد عاقلان
اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست
دی قطعه بدست من افتاد ناگهان
از کفتهای تو که بلطف آب کوثرست
چون نور یافت چشم رهی از سواد آن
دیدم که قطعه نیست یکی بحر گوهرست
عمرت دراز باد که ملک سخنوری
طبع ترا بقوت فکرت مسخرست

قطعه

فرزند نور دیدهٔ من آنکه در سخن
داند خرد که مرتبهٔ مهتری تراست
خورشید دُر نظم تو در گردش میکشد
چون آفتاب ملک سخن مشتری تراست
میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین
پانه درین بساط کنون سروری تراست
آنکس که از معانی و الفاظ واقفست
داند یقین که مرتبهٔ شاعری تراست

* ابن یمین ترا چه نظر می کند بمهر *
* محمود باش قاعدهٔ عنصری تراست *

قطعه

تا توانی التماس از کس مکن خامه از ناکس که آن عین خطاست
گر دهد مانی بزیر منتش ور ندادت آبرویت را بکاست
گر کند نفست خطا صبر کن زانکه عز صبر به از ذل خواست

قطعه

* چیزیکه رفت رفت مکن یاد او دگر *
* زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست *
* تا نقد روزگار ترا کم زیان شود *
* بگذار زانکه سود در ادبار عقل نیست *
* نه نه عقال عقل بیفگن ز پای دل *
* کاغیار غم کم است کز او بار عقل نیست *
* مانند باغبان همه برگان کند نشاط *
* هر دل که خستگی وی از خار عقل نیست *
* خوش روزگار ابن یمین کش خدا بداد *
* آزادگی از آن که گرفتار عقل نیست *

قطعه

* ای سروری که در ره مردی و مردمی *
* رستم ترا مقابل و حاتم نظیر نیست *
* گر زخم تیغ دست ترا خستگی رساند *
* بشنو که هیچ عذر جز این دل پذیر نیست *
* دست گهر فشان تو ابرست تیغ برق *
* هرجا که ابر خاست ز برقی گریز نیست *

قطعه

* از فلک دوش بخلوت گاه می کردم *
* که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست *
* وین همه جور تو با فاضل و دانا ز چه روست *
* وین همه لطف تو با بی هنر و نادان چیست *
* چرخ گفتا که زهی حیرت افاق هنر *
* با منت بیهده این مشغله و افغان چیست *
* در زوایای جهان چشم بصیرت بگشای *
* با همه فضل برون آی که بی نقصان چیست *
* والی خطه ابداع کمال مطابق *

* چون کسی را نه نهادست مرا ناداں چیست *
* واهب جان و خرد حکمت شرعت دادست *
* باچنین نعمت واحسان گله وکفران چیست *
* شکر کن شاکر که درمعرض فضلی که تراست *
* گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیست *
* دولت ازدین طلب و مرتبت ازدانش جوی *
* همچو دونان سخن جامه و ذکر نان چیست *
* نقش کژ پاک کن از لوح دل وخوش می باش *
* این همه غصهٔ بی فایده ات برجان چیست *

قطعه

* گردش گردون دون آزادگان را خسته کرد *
* کو دل آزادهٔ کز زخم دل مجروح نیست *
* در عنا تاکی توان بودن بامید بهی *
* گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست *

قطعه

* احرام بستم از پی عالیجناب شاه *
* کز کائنات قبلهٔ برگزیدهٔ منست *

گفتم که خاک درگه او درکشم بچشم
کان توتیای روشنی دیدهٔ منست
نوشم شراب تربیت از جام لطف او
کان اصل شادی دل غمدیدهٔ منست
دربان مرا ز مقصد امید باز داشت
این نیز هم ز طالع شوریدهٔ منست

قطعه

اگرچه بی هنری را درم فزون باشد
گمان مبر تو که نادان برابر داناست
بهیچ حال ابو جهل چون محمد نیست
اگرچه طینت هردو ز آدم و حواست
دلا منال اگرچه مرادت از تو جداست
پناه هم بخدا بر که کار کار خداست
چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست
که در فضای جهان هر نشیب را بالاست
جهان زغصه و شادی مدام خالی نیست
بهر زمان نشانست اینکه خار با خرماست

قطعه

از کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست
وین طرفه که اندرین مسافت گامی ننهی که آفتی نیست

قطعه

زآنها که خبث باطن ایشانست ظاهر است
این بهمن مزیج که به شان سرشت خوست
گر طعنهٔ زنند بر اشعار عذب تو
این فرقهٔ عوام که بعضی نه خاص اوست
درهم مشو که بی هنر از غایت حسد
بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست
خواهند تا چو طوطی طبعت شکر فشان
گردند لیک مغز شناسد خرد ز پوست
هر چند هست تازه و تر سبزهٔ زمن
هرگز کجاست سرو سهی بر کنار جوست
گر یک تن از نمامت حساد بد گهر
کو را ز صد سخن که بگوید یکی نکوست
خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت

گفتست بشنوید که از بس لطیف گوست
خاقانی آن کسان که طریق تو میروند
زاغند زاغ را روش کبک آرزوست
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

قطعه

در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن
چون خشت زدن بر زبر آب روان است
طاق خم ابروت که پیوسته بما ناد
محراب دل روشن صاحب نظرانست
لعل تو ندا کرد که یک بوسه بجانی
زاندم دل شیدائی من در پی آنست
رفتی و ز پی می نگرد ابن یمینت
چون کشته که دل از پی جانش نگرانست

قطعه

آفرین خدای بر مردی که بمرد و بحاجت راز نگفت
خرم آنکس که چون سبکروحان با گرانی سخن دراز نگفت

سستی او که گفت و هیچ ندید مردی او که دید و باز نگفت

مثنوي

* بنام ایزد زهی خرم سرائی *
* که چون فردوس اعلی دلگشایست *
* هوایش ز اعتدال طبع دایم *
* چو انفاس مسیحا جان فزایست *
* غبار آستانش از خوش نسیمی *
* بسان مشک آهو ناف سایست *
* ز نور بام چون ماه تمامست *
* که چون مهر از جهان ظلمت زدایست *
* بر اسرار فلک واقف توان شد *
* که همچون جام جم گیتی نمایست *
* چو بخشد سایهٔ سقفش سعادت *
* چه جائی سایهٔ فر همایست *
* لطیف آمد عمارتهاش یکسر *
* بلی معمار او لطف خدایست *
* فلک حیران شود زین بیت معمور *

* چو بیند کش زمین آرام جایست *
* سرایست این ندانم یا بهشتست *
* بهشتست این ندانم یا سرایست *
* هوا دروی همیشه عطر سایست *
* که الحق با صفائی نیک رایست *

قطعه

* خسروا عید مبارک بر تو میمون باد و هست *
* روزگار عالم آرایت همایون باد و هست *
* تا زمین و آسمان هر ذره و انجم بود *
* لشکرت از زره و انجم بر افزون باد و هست *
* از سعادت هرچه گنجد در خم هفت آسمان *
* مقتضائی طالع سعدت هم اکنون باد و هست *

قطعه

چرخ دولابیست گویا آسمان . بی نوا انکس که اندر وی گریخت
برکشیدش کوزه دولاب وار . بس نگونش کرد و آب ازوی بریخت

قطعه

* چشم مهر از فلک سفله چه داری که ازو *

* بجز جفا و ستم وجباه چنانست که نیست *
* از جفا کاری و بد مهری و بد کرداری *
* چرخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیست *
* نیک مردان جهان را بقضا های امور *
* از جفائی فلک دون چه زیانست که نیست *
* فلک از بی هنری دشمن اهل هنر است *
* مهر اهل هنرش در دل ازانست که نیست *
* اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر *
* آنکس از دایرهٔ بیخبر انست که نیست *

قطعه

هرکه در کار خویش مشوره کرد گلبن باغ دولتش بشگفت
هر مهمی که باشد از بد و نیک در جهان با دو شخص باید گفت
اولا انکه از بحق گوئی همچو الماس در تو اند سفت
ثانیا با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیاورد ز نهفت
تا به بینی که هریکی ز ایشان گرد غم از دلت چه گونه برفت
سخن دوست درجهان طاقست با دل خویش کرد باید جفت
گر قبول آیدت نصیحت خلق غم خود خور که روزگار آشفت

قطعه

در جهان هرچه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است
انقطاع از رسوم این حشرات اتصال از همه سعادات است
راه تعمایان محض در بستن افتتاح همه مرادات است

قطعه

گر مرا دور فلک کرد تهی دست چو سرو
نیم ازاده گرم بر دل ازان باری هست
چکنم گنج زر و رنج نگهم داشتنش
هر کجا تازه گلی در پی ان خاری هست
روز و شب منتظر حارث و وارث باشد
هر کجا آرزوئی ضابط و زر داری هست
نشوم تنگ بتنگی زر و سیم ازانکه
در نگهداشتنش عاقله خرواری هست
شکرها میکنم ار سیم وزری نیست مرا
کم فراغت زنگه داشتنش باری هست

قطعه

ای فلک بامن اگر بد کنی از نیک رواست

* نه مرا از تو هراسی نه ترا امید است *
* در دلم محنت دور تو کشد باکی نیست *
* رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است *
* تا پر گردون همه انواع قضایان دارد *
* لیک در ملک طرب کام روا ناهید است *
* گر کمالی که مرا هست تو نقصان بینی *
* چکنم عود ز جهان تو چو شاخ بید است *
* در سفالی بود اندر نظرت جام جمی *
* گنه از خفت عقلان لست نه از جمشید است *
* چشم خفاش اگر پرتو خورشید ندید *
* جرم بر دیدهٔ خفاش نه بر خورشید است *

قطعه .

ای دل هوشیار اگرچه سپهر باتو در شیوهٔ مواسا نیست
مخور اندوه که با همه تنها هست این حال باتو تنها نیست
کیست بار سپهر هرزه درای کایستادن دمیش یارا نیست
نی ثبات ست بی سرو بی پا درجهان یاکسعش مدارا نیست
سر فرو ناوری بوعده او می نه نبینی که پای برجا نیست

گر تو خواهی که برخوری از عمر | حاق را غیر از ین تمنا نیست
نقد امروز را ز دست مده | دی گذشت و امید فردا نیست

قطعه

نکند عمر خویشتن ضایع | هر که در عقل او قصوری نیست
هر که او را جماد می شمرند | هیچش از نیک و بد شعوری نیست
غم او هر که نیستش در دل | در دلش از جهان سروری نیست
ادمی نیز اگر بهرزه زید | همچنان از جماد دوری نیست
خواه گو باش شاد و خواه مباش | چون از و ظلمتی و نوری نیست
سور باید شمرد شیون او | چون از و شیونی و سوری نیست

قطعه

تا بدوری فتاده ام اکنون | که عجایب درو فراوانست
زان عجایب یکی نخواهم گفت | که نمودار اکثرش انست
یا چنین اعتقاد کی دارد | هر که در رغم خود مسلمانست
بسلامت نمی زید اکنون | جز کسی کو مطیع فرمانست
من ندارم منازعت باوی | بر من این مشکلات آسانست
هر که بازنده از وی مرده | میکند جنگ سخت نادانست

قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی چونست
مال آرد چو بدر روی بکاست علم چون ماه نو در افزونست
طالب مال بهر علم بود هر که را طالع همایونست

قطعه

* زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود *
* وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت *
* پس از انم کشش طبع بحیوانی بود *
* چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت *
* بعد ازان در صدف سینهٔ انسان بصفا *
* قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت *
* با ملایک پس ازان صومعه قدسی را *
* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت *
* بعد ازان ره سوی او بردم چون ابن یمین *
* همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت *

قطعه

هر که جرش مساعدت نکند جز او موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار بر گردد در بلاکش سبب هلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که خامل الذکر است
آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کاهل الذکر است

قطعه

* هیچ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد *
* بر سر خوان قناعت دست کوته کردنست *
* هر کرا این قحبه دنیا زبون خویش کرد *
* گر بصورت مرد باشد دان که در معنی زنست *
* بر سر کوی قناعت گوشه باید گزید *
* نیم نانی نیست کم تا نیم جانی در تنست *

قطعه

* ایدل از این جهان اگرت رای رفتنست *
* در نه قدم کنون که ترا پای رفتنست *
* از ما سوای اگر نشوی منقطع بکل *
* معلوم کی شود که ترا پای رفتنست *
* قطع علایق است نخستین بسیج راه *

* انرا گمزین مقام تمنای رفتنست
* دنیا پلی است برگذر رود آخرت
* در وی مکن مقام که پل جای رفتنست
* هرکو فند چو ابن یمین در جهان جان
* او را که هست رحل چه پروای رفتنست

قطعه

شنیدم صفات تو عاشق شدم بدیده ندیدم رخ فرخ
بیاد تو برخواست صبر از دلم چها خیزد آیا چو بینم رخ

قطعه

* بردم بانزد خواجه شکایت ز رنج فقر
* گفتم دوای این بکف همت شماست
* برحال من چو یافت وقوف تمام گفت
* زین رنج غم مخور که علاجش بدست ماست
* از من گرفت باز طعام و شراب گفت
* اول علاج مردم بیمار احتماست ۰

قطعه

* جمع اقاربم طمع خام بسته اند ۰

* در ملک ریزه که بدانم تعیش است *
* زین ناپسند کی شود او مرتکب چنین *
* هرگز کسی که باخرد و رای دباهش است *
* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام *
* هریک ازین گروه که گویا وخاشش است *
* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای *
* کارم ازان همیشه نشاطست و رامش است *
* قانع مدام خرم و طامع دژم بود *
* بند طمع کسان که گران سنگ خرکش است *

قطعه

زیاری در خماری باده جستم گمانم بود کاو رایک نیک است
میم کم داد ولیکن بد نباشد زچشم کور اشکی یک نیک است

قطعه

* چنان سزد که زکار جهان بود دانا *
* کسی که پیرو گفتار مردم داناست *
* ز بیوفائی گیتی اگر نه آگاه *
* بقصر خواجه نگه کن که اندرو پیداست *

* درین سرا و درین صفه و درین مسند *
* بسی نشست امیر و اسیر ازو برخاست *
* تو هم ز ردی و فانی درین وطن جاوید *
* گرت خوش است وگرنه منت بگویم راست *
* چو اختیار نداری بسان ابن یمین *
* نکو تر از همه کارت رضا و دل بقضاست *

قطعه

فرهاد خویش کرد مرا ماه چهرهٔ شیرین لبی که خسرو خوبان برزنست
مشاطش ز آدمی نتوان یافت بهر انکه باحور و باپری نگه حسن برزنست

قطعه

هنرمند باشد بسان گهر که هر کس مر او را خریدار نیست
ز بیچارهای گر نخواهد بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست
ز حکم یکی دان اگر مقاسمی بدل مائل در شهوار نیست
چو باما ندارند جنسیتی عوام از بی این کسم یار نیست
چه خوش نکتهٔ گفته اند اهل فضل که زان خوب تر هیچ گفتار نیست
هنرمند باید که باشد چو فیل کزین نوع هر جای بسیار نیست
بهر بیشه درون یابد گاه شاه که او لایق اهل بازار نیست

قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا شهره گشتن باش پختن گشت
تا بشام از سحر بود بانگی تا سحر گه زجام باشد مست
هرچه از ماکولات دید بریخت هرچه از جامدات یافت شکست
بنگر تا بغیر ابن یمین اینچنین مطبخی کسی را هست

قطعه

دی مرا گفت محترم یاری که دلم هیچ راز از و ننهفت
که بگو تا ز طبع وقادت در بهار سخن چه غنچه شگفت
نوک الماس فکر ثاقب تو گوهر نظم در مدیح که سفت
گفتم اکنون بمدح هیچ کسی نشود فکر با ضمیرم جفت

قطعه

اگر معشوق سیم اندام اهال است کشیدن از رقیبان جور سهال است
نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعتم از عمر مهال است
مرا این نکته ز اهال علم یاد است که عاشق زنده بی معشوق محال است
نهم ناگاه سر بر پاش و گویم که باشد کار سهال از یار اهال است

قطعه

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده بگرفت بدندان تحیر سر انگشت

گفتا که کرا کشته تا کشته شدی باز تا خود بکجا کشته شود انکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

قطعه

* فرزند چو از مادر خود بسته کف آمد *
* در حرص همان روز که افتاد میان بست *
* آنکه که ز دنیا برود باز کند کف *
* کاینک همه بگذاشته و رفته تهی دست *

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود مخور اندوه آن که چیزی نیست
عالمی ور بدست آید هم مشو شادمان که چیزی نیست
بد و نیک جهان چو برگذراست درگذر از جهان که چیزی نیست

قطعه

* فرزند خواجه در هنر از خواجه کمتر است *
* گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست *
* میگوید آنکه این بسرست آن پدر آز آنکه *
* پس مغز گردی به از آن نیز هست پوست *
* خاقانی بمانند سخن خود مثال این *

گفتست نکتهٔ بشنو زانکه بس نکوست
هر چند مار چوبه بر آید بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست

قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد بضرورت بدیگری بگذاشت
چون نظام مبکنی به آخر او حاصل از گنج غیر رنج نداشت
خرم آنکس که همچو ابن یمین نخورد وقت شام انده چاشت

قطعه

ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است
بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست
با جور روزگار نشاید ستیزه کرد
آنکس که کرد این مثلی خوش برای اوست
با پیل زنده پشه چو پهلو همی زند
گر جان بباد بر دهد الحق سزای اوست
گر عاقلی بود برود بر ره صواب
از وی بدانکه آن نه زفکر و خطای اوست
در جاهلی بمنصب عالی رسد نگوی

* کان مال و منصب از مدد وعقل ورای اوست *
* چون کارها بجهد میسر نمی شود *
* وان زبده از کسی که خرد رهنمای اوست *
* کز کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب *
* داند که هر چه هست بحکم خدای اوست *

قطعه

* جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند *
* گفتار چنان هاست که شایسته و زیباست *
* اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه *
* اسباب معاش همه از شعر مهیاست *
* وانکه بکهر هم جو صدف زیور دل بست *
* خاموش زگویان نه چواین شاعر گویاست *
* از ملک فصاحت بکناری شدن اولیست *
* اکنون زمیان فرق بیکبار چو بر خاست *
* اوصاف بزرگان بسخن راست نیامد *
* از بربیت اهل سخن این همه پیداست *

قطعه

ای دل نخست وجوی هنر در جهان بگرد
باشد که آوریش بهر حیلتی بدست
مرد آن بود که در گه و بیگه نشان علم
جوید بهر دیار ز هر هوشیار و مست
گر علم یافت سرور اقران خویش گشت
در مرد قدر او بر اصحاب روشنست

قطعه

ما باد خزان بر چمن باغ ورانست
گوئی که چمن کارگه رنگرزانست
زانگونه صبا رنگ ده برگ رزانست
کز حیرت او رنگ زر انگشت گزانست
بی آب رز آن آتش اندوه نشیند
سرسبزی گلزار طرب زآب رزانست
در فصل خزان آب رزان باید و چو نیست
گر هست غمی ابن یمین را پس ازانست
ای باد صبا گر بودت راه سوی شاه

* گو این بمین گفت که هنگام غزانست *
* بشتم بکرمهای توگرم است دگرنه *
* باد خنک از جانب خوارزم وزانست *

قطعه

این جهان را عجوزه بینم حیله سازو بلابه کار درشت
اول و آخریش پیدا نیست سال عمروی از شمار گذشت
هر که آمد برین نسق دیدش نه بما نا کزین نخواهد گشت
باده خور غم مخور که بی تو کسی باد خواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

* ای صاحبی که رحمت بی منتهای تو *
* آئین جود را ندهد یکزمان ز دست *
* بکشاد کار خلق جهان کلک لاغرت *
* زانم که در مصالح خلقان میان به بست *
* رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت *
* دست تو رونق در و دریا و کان شکست *
* معلوم گشت آنکه بدستان ز تهمتی *
* بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بجست *

قطعه

ترا صورت از لقوه گر کژ شود
چه نقصان شود زان بمعنی راست
اگرچه فتد تیر در احتراق
دگر چند گیرد ازین ماه کاست
همان سروری ماه را ثابت است
همان دانش تیر گردون بجاست
ز معنی ندارد کسی آگهی
که این صورت و شکل مردم چراست
جز این نیست چیزیکه انسان دلیست
که آن هست باقی و این را فناست
چو معنی آن یافت ابن یمین
اگر صورتش نیک و زبد رواست

قطعه

بزرگان عراقی را بگویند که جاگیر پس کز اینجا بی نیازیست
ازین چار جمعش سوی خراسان درین ده روزه باشد غایتش بیست
گر اصحاب خراسانش بپرسند که در ملک عراق اهل کرم کیست

چو اینجا از کرم بشنید بوئی جواب اینجا چه جوید مصلحت چیست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز به نماید شفق ز نیلی طشت
بزن آبی رزی بر آتش غم پردهٔ دل زشور شش برگشت
ساز تریاک مرد صاحب رای پیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم این همین دانی که او را هزار ویک چو بشماری صفاتست
چه میگویم صفت گر باز جوئی صفات ذات من هم عین ذاتست
منم آن چشمه کز وی می تراود نمی کان هم بنام آب حیاتست
تو نیز این وصف داری گر بدانی نه پنداری مگر این تر ها تست
اشارات مرا گر فهم کردی برین ره رو که این راه نجاتست

قطعه

* رزق مقسوم و وقت معلوم است *
* ساعتی پیش و لحظهٔ پس نیست *
* هر یکی را مقدر است که چیست *
* چه توان کرد اگر ترا بس نیست *
* آنکه حسب مراد خود باشد *

زیر این نه سپهر اطلس نیست
گر قناعت کنی بگنجی نیک
کمتر از طارم مقرنس نیست
لذتی گر شراب غرسندیست
از شفاخانهٔ مدرس نیست
بقدم کوش تا بکام رسی
مرد وامانده کاروان رس نیست
هم زخود جوی هرچه می جوئی
که بغیر از تو در جهان کس نیست

قطعه

مارا شکایتست زگردون دون نواز
وآنرا چو دور او سر و پائی پدید نیست
پس ماجرا زخواسته باینم زهر کنار
واندر میان جمله صفائی پدید نیست
کردم نگاه از گل و بلبل بباغ فضل
در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست
شد کار فضل بسته بدستان روزگار

زین غم ہاترک عقدہ کشائی پدید نیست
گفتم بعقل جان بہ برم زان رہ مخوف
زیرا چو عقل راہ نمائی پدید نیست
دیدیم و آزمودہ بکرات حال عقل
زو نیز ہم اصابت رائی پدید نیست
از خود طلب مراد دل ای دل زغیر تو
در خانہ ہیچ خانہ خدائی پدید نیست
گردون بمہرت ارچہ کہ دل گرمی دہد
مغرور آن مشو کہ وفای پدید نیست
ایدل اگر علاج تو زینسان کند فلک
دست ساز درد شوار کہ دوای پدید نیست
ابن یمین کرم مطلب در جہان کہ او
عنقای مغربست کہ جای پدید نیست

قطعہ

خرد را گفتم اکنون مدتی شد کہ با من یکسر و از تو یاد کس نیست
خرد بشنید لب گرد کرد یعنی کہ مردرکش کہ جای این سخن نیست
چہ جوئی آنچہ اسباب ہنر را زمصنوعات کاف نون کن نیست

قطعه

مرد بیمار کاحتما نکند هیچ دانی که حال او چونست
میدهد تیغ تیز از سر جهل به عدوی که طالب خونست

قطعه

ای دل از احوال خود می باش دایم باخبر
طمطراق خواجگی روزی سه چاری بیش نیست
گه گهی گر سوی دنیا التفاتی میکند
اهل عقبا از برای اعتباری بیش نیست
نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد
بر سر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست
بگذر از دوزخ نظر در جنت الماوا مدار
زانکه حاصل زین دو منزل اعتباری بیش نیست
عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یمین
کین دو روزه عمر فانی مستعاری بیش نیست
گر نداری گوهر و زر زان چرا باشی دژم
این یکی دان آبرو وان خاکساری بیش نیست
شهرت عالم شدی در خوش زبانی اینت بس

* غایت قصوای همت اشتهاری بیش نیست *

قطعه

* رسد ایدل بتو روزئی تو بی سعی ولیک *
* از گدا طبعی خویشت هوس خواستن است *
* چه نشستی بهوس مار صفت بر سر گنج *
* از سر جمله سرانجام چو بر خاستن است *
* رنج بر دل چه نهی بهر جهان آرائی *
* آن خود آراسته بی زحمت آراستن است *
* رو قناعت کن و در تربیت حرص مکوش *
* که مغیلان سر نه چو واز در پیراستن است *
* در جهان پوشش و خوردیست کزان نیست گزیر *
* زین فزون خواستنت عمر بغم کاستن است *

قطعه

* جهان از بهر یافتن نابست تنها *
* یقین دان کاندرین معنی شکی نیست *
* نه پنداری که هر جا هست تاجی *
* ز بهر او مهیا تارکی نیست *

* سلامت با قناعت توانند *
* چو حرص اندر زمانه مهلکی نیست *
* اگر صد اسپ داری در طویله *
* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست *
* اگر رنجه نباشی بهر بیشی *
* توان گفتن که چون تو زیرکی نیست *
* کفافی از قضات ار میدهد دست *
* تمامت این قدر و این اندکی نیست *

قطعه

* بخور بنوش و بپاش و بدانکه آخر عمر *
* خرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت *
* منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص *
* نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت *

قطعه

* در جهان هیچ به از عزلت و تنهای نیست *
* وین سعادت ز در مردم هر جای نیست *
* اینچنین دولت فرخنده کسی یابد و بس *

* که وی امروز در اندیشهٔ فردائی نیست *
* گفتهٔ حکمت درویشی و اسرار حدیث *
* غمی از گردش گردون شکیبائی نیست *
* گوشهٔ خلوت و در وی سخن اهل هنر *
* گر بود در نظر اندیشهٔ تنهائی نیست *
* کنج عزلت که فلاحی در فاهیست درو *
* بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست *
* گر بدست آرد ازین گونه مراد ابن یمین *
* نفروشد بجهانیش که سودای نیست *

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست وحیق وواقی نیست
کنج عزلت گزید در عالم در بی طارم و رواقی نیست
مردم از ناگوار و ناجنسش هم نشینی وهم وثاقی نیست
هر که جفتش چنین مراد شود همچو او در زمانه طاقی نیست
خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی وطمطراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست ووجه معاش گر نباشی شکور کفرانست

شکر انعام و منعم ار نکنی آن نکفران که محض کفرانست
ست کفران فزون کفران آن که مثنای کفر کفرانست

قطعه

ای روزگار از تو بوجه معاش خویش
قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت
یارب چه موجب است که با عاقلی اگر
نانی طلب کند نکند پس موافقت
آدمی خری گر از پی آب خضر رود
با آن کند دواسبه سعادت مرافقت
آری میان فکرت ما و قضای حق
نادر شود گشاده طریق مطابقت
ابن یمین ز سفله مجو آب زندگی
گر جان ز تشنگی کند از تن مفارقت

قطعه

ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن
خرقهٔ پاکت چه سود گر بدنت پاک نیست
مرد ره عشق را گر دو قدم همدم است

* حاجت سجاده و شانه و مسواک نیست *
* گر به فلک برکشی دامن رفعت چو مهر *
* نیست صفا گر ز صدق جیب دلت پاک نیست *
* روی بره آر چست ترک گرانی بگیر *
* هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست *
* نیک و بد دهر چون میگذرد لاجرم *
* ابن یمین زین دو حال خرم و غمناک نیست *

قطعه

* ای دل وفا مدار امیدی بدور چرخ *
* کین هرزه گرد بیهوده دوار خویش نیست *
* گر چون سپهر گرد جهان دورها کنی *
* یکدل بهتر می توان زد که ریش نیست *
* لطف ماک زسگ صفتان آرزو مکن *
* کاندر نهاد گرگ شبانی میش نیست *
* هر جا که صیت مکرمت آنجا قوی تر است *
* آواز طبال و حیاله روباه بیش نیست *

قطعه

هر کرا در جهان همی بینی　　گر گدای و در شهنشاهی است
طالب لقمه ایست و زی آن　　در بن پناه باسر گاهی است
مقصد خلق جمله یک چیز است　　لیک هر یک فتاده در راهی است
اهل عالم بنان جو محتاج اند　　پس بنزد یک آن که آگاهی است
شاه را با گدا چه بار رسد　　چون گدا نزد شاه نان خواهی است
اختلافی که هست در نام است　　ورنه سی روز بیگمان ماهی است

قطعه

دلا بدست گرفتی من اینچه دستانست
نه می گاشت و طبیعت هزار دستانست
کجا بخانه نشیند مگر بود محبوس
کسی که پرورش او بباغ و بستانست
بدست کاری فعلش در افتد از پائی
هر آنکه سرکش بر دل چو تو ردوستانست
گرت قراضهٔ زر بر کف است همچون گل
ز نور عارض او مجلس گلستانست
دگر جو سرو تهی دست میروی بر او

مرد که او متنفر ز تنگ دستانست
شگفتم آید از آن کس که داد گوهر عقل
بمهر آنکه نه اندر خور شبستانست
ز جام عشق طلب کن شراب جان پرور
که خون دختر رز بهترین زر ستانست
بشوی دست ز خویشی پس اندر آ در عشق
بمان این یمین مست شو که کام آنست

قطعه

دانی بزرجمهر حکیم جهان چه گفت
بشنو که بشنود سخنش هر که عاقل است
گر مرگ در پی است امان ز ایزدی بود
ور حق بود قضا و قدر سعی باطل است
در نفس سیر نیست که در ذات آدمی است
آنرا شناختن بیقین کار مشکل است
پس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را
کشتن بدست خویش بزهر هلاهل است
در گوش گیر پند حکیم و بدان بکوش

کش نام نیک عاقل و نادانش آنجان است

قطعه

گر ضبط مال خویش بقانون نمیکنم
سهل است اگر بنای فضایل مشید است
بام سپهر اوفتاده بنیاد منهدم
عذرم به نزد مردم دانا مجهد است
از مال مهتری نبود کسب فضل کن
کانکس که فاضل است بگیتی مسید است

قطعه

کسی کز طریق تواضع رود کند بر سریر شرف سلطنت
ولیکن محاسش بدان و مکن ملاک سعیر تیه درگه شیطنت
تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرومایگان مسکنت

قطعه

معنی طلب که بر در و دیوار صورتیست
مغز است نزد مردم دانا غرض نه پوست
همچون پیاز جامه تن از جامه گشته
گنده دماغ از تو نه دشمن خورد نه دوست

* معنی نگر تو منگر با جامهٔ کهن *
* بگذر زصورت بد اگر سیرت نکوست *

قطعه

فاقه راکرده شد استقبال هرکه ممسک بود بوقت حیات
درجهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات
زحساب تونگران خواهند چون درآید بعرصهٔ عرصات

قطعه

هرکه چون صبح از پگه خیزی دردل از مهرحق چراغ افروخت
هرچه خاشاک راه او می شد برسر آتش فناش بسوخت
آدمی زاده را طریق معاش باید از آدم صفی آموخت
آدم از تابد آتش افزون بود او بهشتی بحبهٔ بفروخت
نقد را دان کز ابلهی بعضی نسیه را کیسهٔ طمع بردوخت
نزد عاقل سزای بنده بود هرکه مال از برای غیر اندوخت

قطعه

* زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقست *
* یافقیری خوش بود یاشهریاری خوشتراست *
* خوب تر بر چهرهٔ عزت نماید خال زهد *

* کسوت عفت بالقدر کامگاری خوشتر است *
* بوی دانش در مشام جان اہل معرفت *
* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است *
* خوی نیک از ذات ایزد ہیچ دیگر گو مباش *
* خوی نیک از عاقلی از ہرچه داری خوشتر است *
* باروان گرزی نباشد ہیچ خوشتر در جہان *
* گرغرد پسندش ناسازگاری خوشتر است *
* ہرسبک رو چون دو عالم سوزچون آتش مباش *
* ہمچو آب و خاک لطف و برد باری خوشتر است *
* او غناد عزت حاصل گر آزاد دست *
* راستی ابن یمین از فقر و خواری خوشتر است *

قطعه

* ہرکس که حال عقبی و دنیا شناختست *
* زان پس ملول خاطر درین منحت بہاہل است *
* چیزیکه ہست قربت آن اوش ہلاک *
* ترسان بود ز آخر آن ہر که عاقل است *
* وان چیز کانرش بجز از مرگ ہیچ نیست *

* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است *

قطعه

بهر روزی بهر دری چه دوی این ز ضعف دل و اعتقاد سست
چه بری آبروی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی تست
گر نیوشی از آنچه من گفتم گفتهای تمام راست درست

قطعه

* هر چه داری بخور و بذل کن و باک مدار *
* گر ترا طعنه زند کس که فلان میانه است *
* نبود هر چه کنند اهل هنر بی تو جیه *
* چه توان کرد که آن نزد بخیلان اسرافست *
* حاسدم مسرف اگر گفت چه غم ابن یمین *
* نشمرد جود ز اسراف که آن اشرافست *

قطعه

ایزدا مستحق عفو توام ز انکه من بنده را گناه بس است
نه تو خود را عفو همی خوانی بس برین قول بی خلاف بایست
عفو کردن بس از گناه بود بی گنه را بعفو حاجت نیست
هر که موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را بالا شباه گفت

ره به یزدان هیچ میدانی که برد   انکه لا موجود الا الله گفت

قطعه

چو میدانی که احوال زمانه   مبدل میشود ساعت بساعت
گرت باید که یابی لذت از عمر   وگر خواهی که یابی ذوق طاعت
زدام حرص چون سیمرغ بگریز   نشیمن ساز بر قاف قناعت

قطعه

* نصیحتی بشنو ای برادر از بنده *
* اگر زعقلت نصیب دلفریب هست *
* مشو برشتهٔ دشمن بهیچ چاه فرو *
* که هیچ دوست نگیرد دران زمان دستت *

قطعه

ای صبا گر پیش مولانا روی   گو فراموش کردن از ما شرط نیست
گر بمخدومان تولا واجب است   جستن از یاران تبرا شرط نیست
گرچه دریای عمان پرگوهر است   غوص تا این حد همانا شرط نیست
در طریق مردمی یاد از کرم   در ضمیر آوردن ان را شرط نیست
خود در این مذهب تو به دانی مگر   یاد کردن دوستانرا شرط نیست

قطعه

* اگر ز کس بد و نیکش نهان نخواهی جست *
* بهانه ساز درآور سخن درآر نخست *
* سفال را بطپانچه ببانگ می آرند *
* ببانگ می بشناسی شکسته راز درست *

قطعه

* در احمد و محمود و احد گر عدد است *
* مویست که ان مایه رسم و حد است *
* ان مو چو ز پیش چشم برداشته شد *
* محمود تو احمد است و احمد احد است *

ردیف الجیم

* کس درین ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست *
* غیر نامی نیست دروی اندرین دار سپنج *
* گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا بکی *
* کاندراو دلخسته یکدم براساید ز رنج *
* منزلت دور است وره بسیار و تو نازک مزاج *
* بار بیش از حد طاقت بر تن مسکین منج *

قطعه

هرکه دارد کفاف عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج
کابهٔ نیز بایدش که به آن نکند هر دمش کسی اخراج
در جهان پادشاه وقت خود است وانچنین کس نه بنگرد سوی تاج
بیشتر زین مجوی ابن یمین تا بمانی مگر ازین محتاج
کانچه افزون ازین کنی حاصل بهرهٔ دارنی است یا تاراج

قطعه

هرکرا دست رس بنقره و زر باشدش بهره برندارد هیچ
وانکه برآب زندگانی خویش تخم جرات می نگارد هیچ
ابر او بر زمین تشنه دلان خشک سال کرم نبارد هیچ
صفر باشد بنزد ابن یمین صفر راکس چه می شمارد هیچ
نقد او بر محک صرافان بر پشیزی عیار نارد هیچ

قطعه

لذت از شهد و شکر ذوقی هست چه ست بی چاشنی معنی هیچ
کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

ردیف الحاء مهمله

منت ایزد را که هستم با قناعت همنشین *

* نیستم با کس رجوعی گر سقیمم ور صحیح *
* نگذارم بر صدر مخلوق ار کریم است ولئیم *
* ننگرم بر روی معشوق ار قبیح است و ملیح *
* وین نه پنهانست خوان شعر گستردم چنانکه *
* در مذاق عقل باشد با حلاوتها ملیح *
* ختم بر این شد سخن هیچ نه که معجز بر نبی *
* وین سخن بر روی اهل نطق میگیرم فصیح *
* ورنداری باورم شعری ز دیوانم بخوان *
* تا ازو آیات معجز در نظر آید صریح *
* کو مرا ممدوح تا مدحیش گویم آنچنانکه *
* لفظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فسیح *
* من درین اقلیم بی قیمت چو در کان گوهرم *
* رحلتم فرماید از بهر بها عقل فصیح *
* با جنان دار الشفائی درگشاده خلق را *
* دل چرا داری چنین از صدمت گردون فسیح *
* رو بظل سدرهٔ جاهش کن این دان *
* سرکشی تابد تو خود دانی چو سرو از شاخ شیح *

* سوی درگاهش سفر کن گر سفر باشد جنان *
* طارم بی روزنهٔ گردون دو دنگاه مسیح *
* نطق بیجان راز باطل کی توان امید داشت *
* در محالات خرد باشد سخاوت از مسیح *
* هر که او بر چار مطلوب از مطالب قادر است *
* دستگاهش در شرف باشد بهر جای فسیح *
* اولا عقل صریح و ثانیا اصل صریح *
* ثالثا یار نصیح و رابعا لفظ فصیح *

قطعه

* ای که اندر شرب می مارا ملامت میکنی *
* شرب می از رشد باشد زان از آن خیزد سماح *
* می نگه دارد نفوس خلق را از عین بخل *
* وانکه زو آید سخاوت باشد از اهل صلاح *

ردیف الدال

خداوندا هر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانهٔ جود یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

قطعه

ای خردمند چو روزی ز جهان خواهی شد
مدت عمر تو گر پنجه و گر صد باشد
بگمانی که گمر زان شودت حال نکو
نکنی انچه که نزدیک خرد بد باشد
گر همه خلق و جهان صورت بد یا خوبست
لیک تا خوبتر از مردم بخرد باشد
بگذر از صورت و سیرت بصفا دار نگه
آدمی شکل بعد گر بتر از دد باشد
مکش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا
که شریک از لب محبوب طبرزد باشد
بر تصریف جهان پای میفشار چو کو
تا بر اطراف کمر لعل و زمرد باشد
در حسب کوش چه نازی بسخن ابن یمین
در نسب دان که گهر را نسب خود باشد .

قطعه

در دهر کسی بگاهداری نرسید

* تا در دلش از زمانه خاری نرسید *

* در شانه نگر که تا بصد شاخ نشد *

* دستش بسر زلف نگاری نرسید *

قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود

زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود

گر قضا هست جهد نیست مفید ور قضا نیست در بلا نبود

قطعه

پنج روزی که در کشاکش غم در سرای سپنج خواهی بود

گر فزون از کفاف میطلبی طالب درد و رنج خواهی بود

مال کز وی تمتعت نبود چه کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

دلا بار جهان بر گردن جان منه چند انکه چندانی نیرزد

مجو زینت ز یاقوت و زمرد که انها کندن کانی نیرزد

طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تلخ دربانی نیرزد

بکنج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نیرزد

مرا چون مز بحر دل گهرها که هر یک زان کم از جانی نیرزد

ولی با همت اصحاب دولت بقیمت گوهر کانی نیرزد
دریغ این همین جائی که آنجا دوصد دانا بنادانی نیرزد

قطعه

دوش در تنگنائی فکر مرا با خرد صحبت اتفاق افتاد
گفت یاری طلب که در ره علم شهر بند وفا کند بنیاد
بطریق طلب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیاد نداد
چون چنین است هرکه در عالم فکر کرد وخداش خیر دهاد

قطعه

* ای دل اگرت روزی دو سه دنیا نباشد برمراد *
* خوشباش کاحوال جهان زانسانکه آید بگذرد *
* کار جهان برقی شده بر تیرگی رخشان شده *
* خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد *
* بگذار گیتی را و زر بگذر چو دانی اینقدر *
* کز مادر آنکو در جهان روزی برآید بگذرد *
* مائیم در دست غمش مائیم جانی غرق خون *
* ای کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد *

سپهرت بگردان ازبدی در رنج غم آزاد شو
کز مردم نیکو سیر هرچه آن نشاید بگذرد

برما چو دور خورمی بگذشت و آمد وقت غم
دلشاد باید داشتن کانهم بیابد بگذرد

از تنگنائی آرزو مشکن دل ابن یمین
کز حق ز خورسندی دری بروی کشاید بگذرد

قطعه

غم نا آمده خوردن نبود شیوهٔ عقال
وانچه بگذشت ازان هم نکنند عاقل یاد

وقت را دان که در آنی و غنیمت شمرش
زآنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد

گر بدین نکته که گفت ابن یمین کار کنی
نگذرد بر تو زمانی که نباشی دلشاد

قطعه

پسر و دختر و برادر وخویش از برای خودم رهی باید
راستی چون نباشدم زایشان گر نباشند در جهان شاید

قطعه

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
تا نپنداری که کس از زرهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی برزمین آمد سخن
او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نشاند

قطعه

زین پیشتر برین لب جوی وکنار حوض
آزادگان چو سوسن و چون سرو بوده اند
هریک ز روی نخوت واز راه افتخار
بر فرق فرقدین قدمها بسوده اند
زین گلستان چو باد صبا در گذشته اند
آثار لطف خویش بخلقان نموده اند
بگشای چشم غیرت و هشیارکان گروه
رفتند اگر ستوده دگر نا ستوده اند
درکشت زار خویش برآبحیات خویش
تخمی که کشته اند بران درروده اند

قطعه

حطام نعمت دنیا گران دم هر نفس دارد
جو در چنگ سپاس افتد تزلزل گرد و خارد
بانگشت فریب خود بسی خاریدم و دیدم
گران خارش بجز سوزش دران سودی نمیدارد
کنون داروی خرسندی درد مالیدم و گفتم
اگر چه بخت می خارد ولیکن سود میدارد

قطعه

جون جامه چربین شرم صحبت نادان
زیراکه گران گردد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بتر نیز بگویم
خویشی که توانگر شده آزرم ندارد
زین هردو بتر نیز شهی را که بعالم
با خنجر خون ریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد
پیری که جوانی کند و شرم ندارد

قطعه

* ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد *
* گیتی چو هست برگذر این نیز بگذرد *
* گر بد کند زمانه تو نیکو خصال باش *
* بگذشت ازین بتر پس ازین نیز بگذرد *
* در دور روزگار نه بر وفق رای تست *
* اندوه مخور که بیخبر این نیز بگذرد *
* یکلحظه پای دار که مردان مرد را *
* بگذشت ازین بسی بسر این نیز بگذرد *
* منت خدایرا که شب دیر باز غم *
* افتاد با دم سحر این نیز بگذرد *
* ابن یمین زموج حوادث مترس از آنکه *
* هرچند هست با خطر این نیز بگذرد *
* تشویش خاطر است دلی شکر چون نکرد *
* ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد *

قطعه

مکن هرگز ستم بر زیردستان که ایشان چو تو حق را بندگانند

میاتی دانیم از داد و دهش جوی که نوشروان و حاتم زندگانند

قطعه

تا بود در سرت کله داری یکدمت بی صداع نگذارند
پای در دامن قناعت کش تا زجیب تو دست را دارند

قطعه

هر آنکس خرد ره‌نمونست هرگز نگیرد ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقیست یا اتفاقی وز این دو دل مرد دانا بلرزد
اگر خود نفاقیست جانرا بکاهد دگر اتفاقیست هجران نیرزد

قطعه

مرد باید که هرکجا باشد عزت خویشتن نگه دارد
خود پسندی و ابلهی نکند هرچه کبر و منیست بگذارد
بطریقی رود که مردم را سر موئی ز خود نیازارد
همه کس را زخویش به داند هیچکس را حقیر نشمارد
سر و زر در طلب نهد دانگه تا گر دوستی بدست آرد

قطعه

منه بر جوانان دل که معشوق نیست که او چون تو عاشق فراوان کشد
بپر تا توانی ازین گرگ پیر که او دایما شیر مردان کشد

نه آرد غم از چشم گریان کس که بس بار با روی خندان کشد
توقع مکن هیچ بهبود ازو که بیمار خود را بدرمان کشد
حذر کن ازو همچو سیمرغ شاه که این زال رستم فراوان کشد

قطعه

در جهان کهن از عامه تو کینه تست
که یکی زان همه برخوان پدر کینه ندید
دست کفچه مکن ایدل که ترا خوان ننهند
انکه خود را بجز از کاسه سرکاسه ندید
مطلب جود از انکس که همه عمر زبخل
دست هرکاسه بجز صورت برکاسه ندید

قطعه

مرد دنیا طلب از غایت نادانی خویش
ببرد با خود ازین جا چو رود سوزی چند
من ازان رندم و قلندرش که تا خوش بردم
درمقامی که دران دم زده ام روزی چند
هر که میراث مرا بیند ازین بس گوید
داد بر وارث خود ابن یمین کوزی چند.

قطعه

صبر در کارها چه نیک و چه بد از امارت بخردی باشد
در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد
بشتاب از تو رد نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد
بقضا دادنت رضا اولی گر نکوئی و ار بدی باشد

قطعه

هر بلا کز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد
می نه بینی که صرصر ار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد
سروهای کهن ز بن بکند کی ازو سبزه را غبار رسد

قطعه

درین زمانه ندیدم کسی زاهل طمع
نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود
مجردی چو الف در جهان نمی بینم
که پیش نون طمع قامتش چو نون گردد

قطعه

چو خاک پای نه بمان شوی ز آتش حرص
شود بباد همه آبرو و چون نشود

غلام خاطر آنم که همت عالیش
رهین منت ابنای دهر دون نشود

قطعه

انصاف فلک ببین که درین مدت اندک
چه شور پراگندهبخت زبیداد چه شر کرد
اسباب مرا داد بتاراج پس آنگه
سد رمق قوت نواله بجگر کرد
گردون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ
تقدیر جدا بود حواله بقدر کرد

قطعه

سخن رفته دگربار نیاید بزبان   اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
تا زمان دگر اندیشه نباید کردن   که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

قطعه

کسی کو خموش است پشمینه پوش   میان خلایق سر دوشی کر
نه بینی که از جمله میوه ها   به آنست کو پشم پوشی کر
وزان سوسان آزادگی یافته است   که بازه زبان او خموشی
برین هر دو گر نرم جوئی چرا   بقصدت کسی منت کوشی

حکیمانه میگوید ابن یمین کسی کو که عاقبت نیوشی کند

قطعه

دلا از بهر زر بر کان چه گردی خود را زر بکان کندن نایرزد
ز زمزم گرچه راحتهاست اما برنج پتاه ان کندن نایرزد
همه چربی و شیرینی عالم بیک تلخی بجان کندن نایرزد

قطعه

کرم بباید و مردی و مردمی و هنر بزرگ زادهٔ ازان نیست کو درم دارد
ز روزگار ندارد تمتعی حاصل کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد
خوشا کسی که ازو بد بهیچکس نرسد غلام همت نم آکه این قدم دارد

قطعه

هر کرا باخود مصاحب میکنی بانگرش باخویشتن چون میزید
گر بقدر حال سامانیش هست میان او کن کو بقانون میزید
ورنه باشد رونقی در کار او زانچه حد اوست بیرون میزید
سالها گر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزید

قطعه

* دو دوست باهم اگر یکدلند در همه حال
* هزار طعنهٔ دشمن به نیم جو نخرند

گر التفات نمایند و عزم جزم کنند
سزد که پرده افلاک را ز هم بزنند
مثال شان بنمایم ترا ز مهرهٔ نرد
یگان یگان بسوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گیرند
دگر طپانچه دشمن بهیچ رو نخورند
بکوش این همین دوستی بچنگ آور
که دشمنان سوی یکتن بصد کژی نگرند

قطعه

در جهان هرجا که هست آزاده بند غم از تنگدستی میکشد
وان مشقت همچو نیکو بنگری اکثرش از می پرستی میکشد
گر حکیمانست ور رند از می آخر کارش بهستی میکشد
نرگس اندر مجلس گاهها نگر سرزمستی سوی پستی میکشد
ترک یکساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بپستی میکشد

قطعه

کریم زاده چو مفلس شود بدو پیوند که شاخ میوه دگربار باردار گردد
لئیم زاده چو منعم شود از دو بگریز که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد

قطعه

گنجی که درو گنجش اغیار نباشد بر کس ز تو و بر تو ز کس بار نباشد
رودی و سرودی و حریفی دو سه یاری باید که عدد بیشتر از چار نباشد
رودی و شرابی و کبابی و ربابی شرط است که ساقی بجز از یار نباشد
عقل است که تمییز کند نیک و بد از هم او نیز درین کار به انکار نباشد
وانکس که شود منکر این کار که گفتم از عالم ارواح خبردار نباشد
این دولت اگر دست دهد این همه را با هیچکسی در دو جهان کار نباشد

قطعه

چه گویم گردش گردون دون را که خس را سر بر اوج اسمان برد
خسیسی چند را داد دست نعمت که ننگ آید مرا خود نام شان برد
خردمندان مردم زادگان را برای نان شان اب از جگر برد

قطعه

پیش ازین گر دوستی رفتی بنزد دوستی
بهر آن بودی که تا از شادمانی برخورند
این زمان نزدیک یکدیگر زبهر آن روند
تا دمی باهم غم گردون دون پرور خورند

قطعه

هرکرا میرسد بشب روزی که بدو هیچ زحمتی نرسد
شکراین نعمتش بباید گفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

قطعه

* گر بری حاجت خود نزد کریمی زنهار *
* هیچ تعجیل مکن کز تو پریشان گردد *
* زانکه ز اندیشهٔ ارباب کرم در همه حال *
* محض فضلیست که آن کار بسامان گردد *
* ور بری نزد لئیمی که اجابت کندت *
* زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد *

قطعه

* گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق *
* یاریکه توانیم همه عمر بهم بود *
* سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم *
* یاری که توان گفت که از اهل کرم بود *
* قانون کرم چیست وفا و کرم و دم *
* یاری که توان یافت درو این همه کم بود *

دیدیم بسی یار از همه آفاق که ایشان
آئین وفا بود و دم صدق قدم بود
یاری که بدست آمد و سر باخت بیاری
واندر همه عالم بقدم بود قلم بود
وان یار که شد همدم و دم زد ز سر صدق
صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود
وان یار که باما بوفا زیست که یکدم
غیبت ننمود از دل محنت زده غم بود
گر معرفتت هست برو زین مطالب یار
تا عاقبة الامر نباید بعدم بود

قطعه

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود
سهلست اگر جفا کشم از دور بیوفا
زحمت نصیب مردم والا گهر بود
بر آسمان ستاره بود بیشمار لیک
رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود

* رسمیست در زمانه که هر کم بضاعتی *
* ز اهل هنر بمرتبها بیشتر بود *
* دریا صفت که منصب خاشاک اندرو *
* بالای عقد گوهر و سنگ درر بود *

قطعه

چون برگذر است شادی و غم شاد آنکه بخوشدلی بسر کرد
با دختر رز اگرچه پیریست خواهیم جوانی دگر کرد
احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد
در عشرت و عیش نگذراند هر کو بجهان دون نظر کرد
با کس چو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش حذر کرد
خورم دل آنکه چون بدانست کش باید ازین جهان سفر کرد
چون ابن یمین برند باشی خود را بهمه جهان سمر کرد

قطعه

کار عالم همچو آبی یا سرابی دیده ام که خیالی می نماید یا فریبی میدهد
غره نتوان شد بدور و چرخ دولابی نهاد گر بیابی سرفرازی را نشیبی میدهد
میکند بایخ امیدم را ز بی آبی فلک شاخسار بختم ار ناگاه سیبی میدهد
حاصل این بینیم از خلد و جحیم روزگار که رجائی می نماید یا نهیبی میدهد

صبر کن ابن یمین بر شور و تلخ روزگار   صابرانرا مزد ایزد بی حسابی میدهد

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی   وز گذشته چه کنی بیهوده یاد
وقت را باش که تا دریابی   بیخبر بگذرد این نیز چو باد
جهان با دور فلک یکسانست   غم و شادی خراب و آباد
بیگمان روز شب خواهد شد   گر نشینی بغم ار خیزی شاد
پس به بین ابن یمین تا که ترا   مصلحت چیست نهاد بنیاد

قطعه

ز راه بیخردی گفت بو الفضولی دوش   مرا چو دید که جز میان انزوا نبود
چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد   ترا که وجه معاشی ز هیچ جا نبود
جواب دادم و گفتم که این مپرس از من   ازو بپرس که او بندهٔ خدا نبود
ترا که خدمت مخلوق میکنی بایست   مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی گو که بادش منم   بگوید که این نکته میدار یاد
که گر دادت اقبال دور فلک   در ادبار ازو بهرهٔ ما فتاد
سپاس از خدائی جهان آفرین   که هر شام کاید شبش بامداد
از ادبار و اقبال ما و شما   سپهر برین داد روزی بداد

چو خواهد گذشتن جهان دو همین   چرا غم خورم من چو باشی تو شاد

قطعه

فرقه چون طعام در خوردند   که از ایشان گریز نتوان کرد
باز جمعی که داروی کارند   که بدان که کهست حاجت مرد
جمع دیگر چو درد نا صبرند   تا توانی بگرد درد نگرد

قطعه

کردم از مقبلی نهفته سوال   کین قبولت چگونه پیدا شد
گفت واقف نه که اقبالم   در همه حال چون مهیا شد
جانب روئی او بدست آید   روی دلها بجانب باشد

قطعه

* ترا برادر جانی بود هر آنکس کو *
* زعین لطف عیوب تو باز پوشاند *
* ز جمله خلق جهان باکه از خودش لیکن *
* بشرط آنکه ترا مطاع برگرداند *
* که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال *
* بهر سخن که تو گوئی سری بجنباند *

قطعه

از هنر مرد بهره‌ور گردد چون بر صاحب هنر گردد
قطرهٔ آب مختصر مایه چون بدریا رسد گهر گردد
سنگ را چون دوام می تابد تابش افتاب زر گردد
صحبت نیشکر چو یابد آب بالضرورت همان شکر گردد
چه عجب گر ز صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گردد
پسر نو رسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گردد
پیر مسکین طمع ندارد باز شانزده ساله چون پسر گردد
سبزه گر احتمال آن دارد که ز خوردی بزرگ تر گردد
غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبز تر گردد

قطعه

ببزم آصف جمشید رتبت کسی کابن یمین از پا نشیند
ندارد خویشتن را در مضیقی ز نااهلی اگر ادنی نشیند
فروتر پایه دارد مرد نادان اگرچه برتر از دانا نشیند
ندارد قدر گوهر هیچ خاشاک بدریا گرچه او بالا نشیند
زحل هرگز نگردد سعد اکبر بجاه ار چند ازو اعلا نشیند

قطعه

غلام مستی آنم که در خمار سحر
ز یاد معصیت خود چو بید می لرزد
ازان حیا که در مغفرت گشاده شود
گهی که رخنهٔ عصیان بتوبه در بر زد
بگوی زاهد مغرور را که مدت عمر
برسم اهل ریا طاعتی همی ورزد
که پیش رنجه مدار و مرنج بهر جهان
که دیده که دگر کی ز خاک سر برزد
بخاک پای قناعت که نزد بندهٔ تو
جهان برنجش آزاده نمی ارزد

قطعه

از حسد دور باش و شاد بزی با حسد هیچکس نباشد شاد
گر طرب را نکاح خواهی بست مر حسد را طلاق باید داد

قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو ببالای سرو سهی بر دوید
بدو گفت سروا بهفتاد سال ترا چرخ گردان بدانجا کشید

رسیدم بیکماه کمتر کنون بجای که قد بلندت رسید
جوابش چنین داد سرو سهی بنوعی که گوشش خود شنوید
نیارد بجز تند باد خزان میان من و تو تفاوت پدید

قطعه

همی شد رهی دی بنزد بزرگی بدان تا دمی حق صحبت گزارد
یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد
برو ترک او گیر و بنشین بکنجی که این صحبت الا ندامت ندارد
نه از خود رساند بتو هیچ چیزی نه شر کسی از تو هم باز دارد
خردمند ازینگونه کس را که اویست وجود و عدم مرد یکسان شمارد

قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضل و هنر بدست آید
رتبتی کش نباشد استحقاق زودش اندر نباشکست آید

قطعه

* ای دل آسوده همی باش که باکی نبود *
* که بردی تو حسودی بحسودی نکرد *
* صبر کن بر حسد حاسد و دل شاد بزی *
* کان بداندیش خود از رنج حسد جان نبرد *

* غم مخور گرچه در آتشکده شد دل او *
* که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد *
* آتش از هیچ نباشد که خورش سازد از آن *
* کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد *

قطعه

غم فرزند خوردن از جهل است که خدا این و آتش می ندهد
گرنگار یکه آفرید او را می تواند که جانش می بدهد
از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بدهد

قطعه

غم ناآمده بردل چه نهی وز گذشته چه کنی بیهده یاد
وقت را باش که تا درنگری جهانگی بگذرد این نیز چو باد
جمله با دور فلک یکسا نست غم و شادی و خراب و آباد
بیگمان روز بشب خواهد شد گر نشینی بغمی خیزی شاد
پس به بین ابن یمین تا که ترا مصلحت چیست نهادن بنیاد

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بر دل زار ناتوان باشد
کی توانی نهاد روی براه چونکه کوچ توکاروان باشد

خود گرفتم سبک روان کشتی	بارت ایدل چو بس گران باشد
چون کنی کی رسی به مقصد خویش	خاصه کین راه بیکران باشد
لیکن ار خوی نیک همره تست	قطع این ره بیک زمان باشد
هرکه خود را گران رکاب کند	اندرین ره سبک عنان باشد
هر قطیری که کشته همه عمر	توشهٔ راه تو همان باشد

قطعه

گر نه بندی میان بخدمت خود	خدمت دیگرانت باید کرد
خوف را رنج تن اگر نکنی	خوف را رنج جانت باید کرد
پایداری سر گمرت هوس است	ضبط کار زبانت باید کرد
در همه کارها چه نیک و چه بد	فکر سود و زیانت باید کرد
وانچه تقریر کرد ابن یمین	گر مفید است آنت باید کرد

قطعه

* بزرگی که مرقد او باد تا ابد پر نور *
* خیال خود شب دوشین مرا بخواب نمود *
* چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم *
* نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود *
* ز راه شفقت واز راه مرحمت فی الحال *

ز درج گوهر شهوار قفل لعل گشود
سوال کرد که ابن یمین چه عیب بود
که روی بخت ترا ناخن زمانه خشود
جواب دادم و گفتم که جز هنر چیزی
اگرچه قافیه دانست نیست در محسود
و لیکن این فلک بی هنر بدین عیبم
ز دل قرار ببرد و ز دیده خواب ربود
خرد به طعنه همی گویدم که خوش باشی
اگر کاست ز شادیت در غمت افزود
شکایتی که مرا بود از فلک گفتم
شنود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود
چه گفت گفت که مهر فلک ز دل بردار
که نیست اطلس نیلی چرخ جامه سود
مباش رنجه ز بهر جهان که سکه شناس
نداد نقد روانرا بقلب روی اندود
مدار امید باهل زمانه از که دمه
وگر همای شرف فرق فرقدین بسود

* ندیدهٔ که چه گفتست شاعری که دمش *
* غبار زنگ ز آئینهٔ روان بزدود *
* هزار سال تنعم کنی بدان نرسد *
* که یک زمان بمراد کست باید بود *
* تو نیک باش بهرحال از بدان مندیش *
* که تخم نیک هرآنکس که کشت بد ندرود *

قطعه

هرکه در اصل بد نهاد افتاد ، هیچ نیکی ازو مدار امید
زانکه هرگز بجهد نتوان کرد ، از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن که می نشود ، در ضیا هیچ ذره چون خورشید
هرکرا دور چرخ نامی داد ، با بصارت نگشت چون خورشید
بید را گر بپرورند چو عود ، بر نیاید نسیم عود از بید

قطعه

ایدل ارچند درسفرخطراست ، کس سفر بیخطر کجا یابد
انچه اندر سفر بدست آید ، مرد آن در حضر کجا یابد
هرکه چون سایه گشت گوشه نشین ، تابش ماه و خور کجا یابد
وانکه در بحر غوطها نخورد ، سالک در و گهر کجا یابد

گر هنرمند توشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
باز گر آشیان بزن نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد

قطعه

ای دل از احداث روزگار نکردی بر روش زشت خو که نیک نباشد
مست خرابات عشق را بملامت سنگ مزن بر سبو که نیک نباشد
در پی آزادگان بهیچ طریقی پیش کسان بدگو که نیک نباشد
گر بدی بیند از تو کس که مبیناد زود دلش را بجو که نیک نباشد
یار کهن را بهیچ رو مده از دست بهر حریفان تو که نیک نباشد
با همگان باشی یک زبان و دگر دان رشته وحدت دو تو که نیک نباشد
هر که بداند که بد چگونه قبیح است هیچ نیاید ازو که نیک نباشد

قطعه

در قصه شنیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوز میداد
کردند ازو سوال کین چیست وز بهر که می فرستی این باد
گفتا که هزار ازان بریشش کو مالک دهد بپور و داماد
پس وجه معاش خویش ازایشان خواهد بتضرع و بفریاد
ثانی دگرش بریش آنکس کو رنج کشید و گنج بنهاد
وآن گنج نه خورد و نه خوراند تا گشت خراب و وارث آباد

یک ثلث دگر که ماند باقی ان نیز برهش ان دوکس بد

قطعه

براوج فلک رایت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میبر ساند
که داد و ستد میکند با سخنور زری میدهد گوهری می ستاند
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل باستد بپایش او مدح خواند
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی کز و تا جهان بشد این نکته ماند
طمع چون بریدم من از مال خواجه زنش غرکه خودراکم از خواجه داند

قطعه

هرچه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد برد
وانچه روزی دیگری باشد نتوانی بجهد حاصل کرد
چون چنین است بس نداشت خرد هر که بیهوده آرزو پرورد

قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی اوستاد بزرگ بود ان مرد
گفت انرا که درشکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد
گر طبیبش معالجی نیکوست چشم او را علاج باید کرد
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس چرا می خورد

قطعه

کی تواند بود بی وجه معاش هرکه اندر عالم هستی بود
لیکن از ساقی می افزون خواستن نزد هشیاران ز بدمستی بود
با کفاف روزگار ایدل بساز کز خوشی چون بگذری کستی بود
کفهٔ میزان تهی باشد بلند وانکه پر بار است در پستی بود
نیشکر دارد ازان در بند ماند سرو آزاد از تهی دستی بود

قطعه

چار چیز است آنکه بر سلطان عهد
هست واجب تا که باشد در وجود
بشنو از این یمین کان چار چیست
خوش زبانی و سیاست علم و جود
هریکی زاینها بوقت خویشتن
ملک را باشد ز اسباب خلود

قطعه

هرکه ابنای جنس را خواهد که سر و سرور خودش دانند
در فتوت ارش بود قدمی همه تاج سر خودش دانند
گر نباشد ز کهتران بهتر پس چرا بهتر خودش دانند

قطعه

نهان دار راز از بد و نیک خلق   نه هر آدمی محرم راز باشد
هر آنکس که افشای اسرار کرد   ز نادانی خویش سرباز باشد
سیه رو و سرگشته گرد جهان   از آن است نافه که غماز باشد

قطعه

هیچ دانی که در شکستن چوب   از وجودش چرا طراق آمد
نزد اهل خرد ستوده بود   کین طراق از غم فراق آمد

قطعه

* اصالت ایدل چو ز خاک است بلندی مطلب *
* عنصر خاک نه مایل سوی پستی باشد *
* بخرد آنست که از حال خود آگاه بود *
* آنقدر عمر که در رابقه هستی باشد *
* مسکنی باید و مقدار کفافی و معاش *
* زین فزون خواستنت آز پرستی باشد *
* باده دور باندازه دهند ای هشیار *
* بیشتر خواستن از آز پرستی باشد *
* بشنو از ابن یمین یک سخن ای جان عزیز *

سخت کوشی تو از غایت سستی باشد

قطعه

خلق خدا که خدمت داداد میکنند
هستند بر سه قسم که این کار میکنند
قسمی شدند از پی جنت خدا پرست
وین رسم دعاویست که تجار میکنند
قومی دگر کنند پرستش ز بیم او
وین کار بندگانست که احرار میکنند
جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند
بر کار هر دو طایفه انکار میکنند
چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند
برگرد خویش دور چو پرکار میکنند
این است راه حق که سیم فرقه میروند
سیر و سلوک راه بهنجار میکنند

قطعه

آخر مرا چون سرای سپنج سرانجام باید بغیری سپرد
از این منزلم اندک اندک مبر که خوش مردان کو بیکبار مرد

قطعه

طالعی دارم آنکه از پی آب چون روم سوی بحر بر گردد
ور ز دوزخ طلب کنم آتش آتش از یخ فسرده تر گردد
قدمی چند گر بسبزه نهم سبزه فی الحال نیشتر گردد
وز زمین گر طلب کنم کف خاک خاک فی الحال نرخ زر گردد
ور ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد
گر کنم عرض حال پیش کسی هر دو گوششی بحکم کر گردد
این چنین حالهاش پیش آید هر که زو روزگار بر گردد
بهمه حال شکر این یمین که میادا ار این بتر گردد

قطعه

هر کرا باخود مصاحب میکنی بنگرش تا خویشتن چون میزید
گر بقدر حال سامانیش هست میل او کن که او بقانون میزید
ور نباشد رونقی در کار او آنچه حد اوست افزون میزید
سالها گر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزید

قطعه

مرد آزاده بباید که کند میل دو چیز تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

قطعه

چون نیک و بد سپهر گردان پیوسته بیک صفت نماند
به ازان نبود که مرد عاقل چون ابن یمین اگر تواند
گرد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند
پیوسته ز مصحف ارادت جز آیت عافیت نخواند
تا هست بهوش میکند نوش جامی که قضاش می چشاند

قطعه

ایدل مدار امید کرم ز اهل روزگار کانها که مانده اند کریمان نمانده اند
وینها که برزدند سر از جیب خواجگی بر مکرمات دامن همت فشانده اند
از جویبار دهر نسیم خوشی مجوی زیرا که تا خوشیت بغایت رسانده اند
برکنده اند سرو سهی را ز جویبار هر جائی سرد بقامه حمقا نشانده اند
ازبد چه چاره ابن یمین رو صبور باش کاندر ازل بهرچه رود خامه رانده اند

قطعه

با خود گفتم ای مدبر کار کس بدانش چو تو نشان ندهند
چیست حکمت که از خزانهٔ غیب قوت یکشب به نیکوان ندهند
بخسیسان دهند نعمت و ناز اهل دل را امان جان ندهند
آنچه با خاسران سفله دهند با بزرگان خورده دان ندهند

گنج قارون دهند دونان را باهنر پیشه نیم نان ندهند
گنج روان را دهند خرمنها برگ کاهی به راستان ندهند
گاسانرا دهند شکر و قند باهمای بجز استخوان ندهند
عقل گفت این حدیث نشنیدی هرکرا این دهند آن ندهند

قطعه

کهتر و مهتر و وضیع و شریف همه سرگشته اند و رنجوراند
دوستان گر بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند

قطعه

من نگویم که شاه سنجر مرد پادشاه زمانه کی میرد
عالمی را گرفته بود بعدل رفت تا عالمی دگر گیرد

قطعه

هر که نزد کسی بحاجت رفت نیک و بد زو شنیدنی باشد
گر بزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است کو دنی باشد
وان دنی از دماغ گندهٔ خویش هر چه بنمود دیدنی باشد
همانکه هر کو بآب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد

قطعه

* مبند دل بعمارت درین خراب آباد *

* که هر که باید و سه روزی دران عمارت کرد *

* بصبر کوش و قناعت که بردر هرکس *

* بلقمهٔ نتوان خویش را حقارت کرد *

* متاع انس درین خانه نا نهاده هنوز *

* سپاه مرگ بناگه رسید و غارت کرد *

قطعه

با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتابی باین بزرگی را ذرهٔ ابر ناپدید کند

قطعه

مباش در پی آزار خاطر مردم که نزد اهل خرد این بترنمی باشد

اگر هوای خردمندی هنر داری بگوش گیر کزین خوبترنمی باشد

بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم هنرنمی باشد

قطعه

هرچه آید به پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکنند

نقطها گر فتاد زیر و زبر عاقلان پیرو نقطه نکنند

گر بخوانند نیک فکر کنند یا نخوانند تا غلط نکنند

قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن که جز با جاهلانش نیست پیوند
تو محنت را ستایش کن همه حال که هرگز دور نبود از خردمند

قطعه

بیکسی گر شنود طعنهٔ دشمن صد بار
ظاهر است که آشفته و دلگیر نشود
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور
این چنین بیت چرا شهرهٔ عالم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

قطعه

هر کرا مال هست خوردن نیست او ازان مال بهره کی دارد
یا بتاراج حادثات رود یا بمیراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی بنفشه می ابنود گفتم ای گوژپشت جامه کبود
چه زمینه است از زمانه ترا پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهر اند در جوانی شکسته باید بود

قطعه

نصیحتی کنمت گر حضور دل خواهی — کسی که هست از و خاطر تو ناخوشنود
خیال کن که نبودست در جهان هرگز — هنوز نامده از گوهر عدم بوجود

قطعه

عجب است مرا از طریق اهل خرد — که خویش را ملک الملک اعتبار کنند
بمنفعت که ندارند خلق آزارند — بمنصبی که نیابند افتخار کنند

قطعه

ایدل آغر شباب تو بگذشت — بعد از این بهوش باید بود
از کدورات شیطنت رستی — باصفای سرش باید بود
سوی شر سست رای باید بود — خیر را سخت کوش باید بود
بر سر آتش بلا چون دیگ — با دلی پر ز جوش باید بود
سینه گر گنج در همی خواهد — چون صدف جمله گوش باید بود
اندر این دور تن زن ابن یمین — گرچه زو باخروش باید بود
گر نگوئی خوش آید همه کس — ناخوش آید نیوش باید بود

قطعه

* در جهان کهن از عامه تو کیسه سست *
* که یکی زان همه برخوان بدر کاسه ندید *

دست کفچه مکن ایدل که ترا خوان ندهد
آنکه خود را بجز از کاسهٔ سر کاسه ندید
مطلب جود از انکس که همه عمر ز بخل
دست هم کاسه بجز صورت هم کاسه ندید

قطعه

مرد باید که در جهان خود را همچو شطرنج باز میدارد
هرچه یابد از ان خصم برد و انچه دارد نگاه می دارد

قطعه

عقل می گویدم از عالم وحدت مگذر
که بسی دوست که دشمن بدخواه بود
گوشهٔ گیر و کناری ز همه خلق جهان
تا میان تو و غیری نبود داد و ستد
زانکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد
گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زبد
تن زن ای ابن یمین زین پس و تنهای باش
گرچه تنها نبود هر که بود ز اهل خرد
بگذر از صحبت همدم که ترا هست ولی

* همچو آینه و آینه ز دم تیره شود *

قطعه

* ایدل چو ممکن است که روزی بسر بری *
* کایام جز بکام تو یک گام نسپرد *
* نومید هم مباش بشادی گذار عمر *
* شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد *

قطعه

* پنج روزی که جهان است چنان باید زیست *
* با خلایق که کم و بیش ثنای ارزد *
* وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت *
* که ز بیگانه و از خویش دعائی ارزد *

قطعه

گر بمثقال ذرهٔ بدو نیک آورد فعلت از عدم بوجود
در قیامت جزاش خواهی دید پس به بین تا چه میکنی محمود

قطعه

گرکم بدرت آیم معذور همی دارم انرا که بسی بیسند بحرش زخدا خواهند
باران که پیاپی باشد کردند ملول از وی انگه که نمیبارد وصالش زخدا خواهند

قطعه

ظالم اگرچه مالک گنج است و بطبع   خواهد که نقد سوختگان زبون خورد
گر شهره بر حلال بود در میان نبودش   هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

قطعه

خامشی از گفتن بسیار به   وانکه گفت از گفت خود در جوش ماند
شد لبالب پر در از لب تا شکم   چون صدف هر کس همه تن گوش ماند
شانه را بر سر همی سازند جای   زانکه با چندان زبان خاموش ماند

قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد با من   کجا شدند مرا دوستان نیک نهاد
بلی نهاد زمانه چو بد شود ز قضا   زمانه رنگ شود هر که از زمانه بزاد
درین زمانه خود کام از که جویم کام   درین کشاکش بیداد از که خواهم داد

قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران منه   عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من اکنون تو خود ببین   اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

قطعه

هر حاکمی که مذهب ظالم آمدش پسند   انرا بحد گرفت و بدان اکتساب کرد
اورا بروزگار رها کن که عنقریب   آرد بنزدش آنچه نه اندر حساب کرد

ردیف الراء المهملة

چهار رکن جهان را بساط نرد انگار
خانه نقش چو حریفان مستغان بشمار
شمار خانه که در چار سوی او بینی
دو دو دوازده ساعات لیال دان و نهار
شمار مهرهٔ اوسی عدد بسان مه است
کسی عدد بود ایام ماه وقت شمار
بیا و زیر و زبر نقش کعبتین به بین
که هست صورت آن هفت گنبد دوار
روان بطاس درون کعبتین غلطانش
چو اختر ان که بر افلاک میکنند مدار
باحتیاط رو ای دل که دست خونست این
که روح در گرد است و حریف بس طیار
چو با حریف در افتادهٔ به بین باری
خصال نیک بدست آر در متابان کار
براستی پس ازان در زمانه قادر باش
گر زیاده کنی داد رتبت مقدار

* اگر هنر بفن زین سر تا موالیدی *
* زده هزار عربده شگرف باک مدار *
* بکوی صبر درون خانه گیرو ششدر کن *
* امل طویل مدار و ره طمع مشمار *
* بگفت ابن یمین کار اگر کنی نبود *
* ترا کشادن منصوبه فلک دشوار *

قطعه

ای پسر همنشین اگر خواهی همنشینی طلب زخود بهتر
مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر
ور چه باشد فسرده طبع انگشت چون بآتش رسد شود اخگر
گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر
وین سخن را که گفت ابن یمین در صلاح و فساد آن بنگر
گر پسندیده نایدت مشنو ور پسند آیدت ازان مگذر

قطعه

پیر مردی زن جوان میخواست گفتمش ترک این هوس خوشتر
زانکه از عمر جاودان با پیر باجوانیش یکنفس خوشتر
گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس باجنس هم قفس خوشتر

قطعه

زین همرهان فغان که همه مار ماهیند
صورت بشکال ماهی و سیرت بسان مار
از بهر سیم خام بماهی کشش مکن
بخته زبهر بوسه نبو شد بسان مار
محبوب اهل دل نشود بد کنش بمال
آخر بگنج سیم و زر آید مکان مار
آن مار سیرتان بره آیند وقت مرگ
آید بپای چوره پر آید زمان مار
هرگه چو مور کرد بنان بارمان کشش
پرساخت پای زهر زآب ودهان مار

قطعه

هرچه گوئی بکن وگر نمیگوئی تابود از تو دور عیب و عوار
عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار
مردی و مردمست باید کرد پند ابن یمین بخاطر دار

قطعه

مرا صبح پاپیری ز مشرق دمید نشد خواب غفلت هنوزم زسه

بای گفته اند این که هنگام صبح بود خواب خوشتر بوقت سحر

قطعه

چار قوم اند از خلایق دهر خوار و مفلوک و بی نوا و حقیر
ترک با ریش و عامل معزول مطرب تایب و مخنث پیر

قطعه

کردگارا بعذاب ار چه بسی نزدیکم از در مغفرت خویش مگردانم دور
ظلمت معصیتم نور و نوا برده زکار بکرم باز رهان از ظلماتم سوی نور
عفو و غفران چو هم از جمع صفات است ترا که بهنگام خود آینده کاید بظهور
گر نه بخشی گنه ما که ظلومیم و جهول بچه دانند خلایق که عفوّی و غفور

قطعه

شنیده ام که بآب زر این حدیث چو زر
نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر
به مال و ملک جهانرا اگر بقا بودی
ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگر
عزیز من دو سه روزی که فرصتی داری
چنان بزی که چو بیرون روی ازین کشور
بهر دیار که نامت کسی برد بزبان

بجز دعات نگویند کهتر و مهتر

پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت

یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر

بهر دیار که در چشم خلق خوار شوی

سبک سفر کن از انجا برو بجای دگر

بشهر خویش بسی بی‌قدر بود مردم

بکان خویش بسی بی بها بود گوهر

درخت گر متحرک شدی زجائی بجای

نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر

اگرچه دوست عزیزست راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

بکوش تا بتوانی دلی بدست آری

که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر

قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت　　آن روز غنیمت شمر و دل را نکو گیر

در بی طلبی عمر گرانمایه مفرسای　　از کهنه گرت کار برآید کم نو گیر

در مولد خود گر نه بکام است اقامت　　بار دلت آنجا که دلت خواست فرو گیر

زانکس که دل غمزده‌ات شاد نگردد گر خود بمثل جان تو باشد کم او گیر
از ابن یمین این سخن الفاظ و معانی بر لوح دلت نقش کن و عادت و خو گیر

قطعه

پرهیز کن ز صحبت اصحاب لوم از انکه گردند از لئام کریمان اثر پذیر
هم صحبت کریم شو ار بایدت کرم زیرا که طبع میشود از طبع خوی گیر
گیرد صبا ز هرچه برو بگذرد نصیب از جیفه گند گیرد و بوی خوش از عبیر

قطعه

این جهان بر مثال مرداریست کرکسان اندرو هزار هزار
او یکی را همی زند مخلب و آن دگر را همی زند منقار
اخر الامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار

قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت مکن هیچ یک را از اینها تصور
بمفسد سخاوت با حمق محبت بنادان تواضع بدانا تکبر

قطعه

صحبت نیکان بود مانند مشک کز نسیمش مغز جان یابد اثر
در زمین دل نشان تخم ادب تا درخت عزتت آید ببر
از هنرمندان گزین تو دوستی زانکه یاری را نشاید بی هنر

هرکس از ناکس طمع دارد وفا   از درخت بید می جوید ثمر
تا نپرسندت مگو از پیچ و تاب   تا نخوانندت مرو بر هیچ در

قطعه

دران بساط بساط نشاط دهر نگر   مثال عرصهٔ شطرنج رقعهٔ پندار
همان مثابهٔ شطرنج دان مقابل هم   دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و نهار

قطعه

می شنودم که از ره شفقت   که ترا با زمانه افتد کار
در پناه کسی گریز که او   که برآرد ز خاطر تو غبار
همت از مردمان نیک طلب   خاک از تودهٔ کلان بردار

قطعه

* ای دل نصیحتی بشنو تا برون بری *
* گوی مراد از خم چوگان روزگار *
* خواری مکش ز حرص چو مرغان خانگی *
* سیمرغ وار عز قناعت کن اختیار *
* چون شیر شرزه یکه تنه میباش در جهان *
* مانند گاو چشم بگهواره بر مدار *
* شادان مشو ز نیک و زبد هم غمین مباش *

* میدار ممکنات جهان جمله در شمار *
* میدان که بودنی بوجود آید از عدم *
* تا چرخ را برد بر این پایدار دار *
* تخمی که کشته بر ان بدروی بصبر *
* من بعد هرچه بایدت ایدل برو بکار *

قطعه

* ایدل ازین جهان دل آزار در گذر *
* در تنگنای گنبذ دوار در گذر *
* کار جهان نه لایق اهل بصارت است *
* فرزانه وار از سر این کار درگذر *
* در بحر غم ز حرص چو غواص شوخ چشم *
* غوطه محور ز گوهر شهوار در گذر *
* بر طور همت ار ندهندت جواب هیچ *
* ترک سوال گیرو ز دیدار در گذر *
* گر کاخ نه رواق زر اندودت آرزو است *
* زین پانج پا بردن نه و زین چار در گذر *
* دار غرور نیست مقام قرار تو *

منصور وار از سر این دار در گذر
با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد
برکن طمع ز مهره و از مار در گذر
چون میتوان بگلشن روحانیان رسید
سعی نما و زین ره پر خار در گذر
این یمین نشیمن قدس است جای تو
زین آستان جو جعفر طیار در گذر
صد بار گفتمت که نه مرد این مقام
چون صدق من یقین شدت این بار در گذر

قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام تضرع کنان گفت کای کردگار
جمال جهان فریبنده را چنانچه آفریدی بچشمم در آر
بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد روی بدشتی گذار
زنی را دران دشت از دور دید نه اغیار با او رفیق و نه یار
بدو گفت عیسی که تو کیستی چنین دور مانده ز خویش و تبار
چنین داد پاسخ که من آن زنم که کردی مرا مدتی انتظار
چو بشنید عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

بهوش در آمد زن آنگاه گفت   جهان است نام من ای نامدار
سیکا بدو گفت بنمای روی   که تا بر چه دلها ترا شد شکار
بزد دست و برقع ز رو برفگند   برو کرد راز نهان آشکار
یکی گنده پیری سیه روی دید   ملوث بصد گونه عیب و بعار
بخون اندرون غرقه یکدست دید   دگر دست کرده بحنا نگار
سیکایش بپرسید کاحوال چیست   بگو با من ای قحبهٔ خاکسار
چنین گفت کاین لحظه یک شوی را   بدین دست کشتم بزاری زار
دگر دست را زان حنا بسته ام   که شوی دگر شد مرا خواستگار
چو بر دارم این را بقهر از میان   بلطف آن دگر گیرم اندر کنار
شگفت آنکه با این همه شوهران   هنوزم بکارت بود برقرار
ز راه تعجب سیکاش گفت   که ای زشت رو ناکس و نابکار
چگونه بکارت نشد زایلت   که داری فزون شوهران از شمار
بپاسخ چنین گفت آن گنده پیر   که ای زبدهٔ قدوهٔ روزگار
گروهی که کردند رغبت بمن   از ایشان ندیدم یکی مردکار
کسانی که بودند مردان مرد   نگشتند گرد من از ننگ و عار
چو حالم چنین است با شوهران   اگر بکر مانم شگفتی مدار
تو نیز ای برادر مر این قصه را   همی دار ز ابن یمین یادگار

زمردی اگر هیچ داری نصیب   بدین قحبه رغبت مکن زینهار

قطعه

باشد لئیم در نظر عقلا چون شبه   بی قیمت و کریم بود در بها چو در
چون قدر هر یکی بر دانا محقق است   بشنو نصیحتی ز من ناداری حر
با مردم کریم به پیوند و دوست باش   وز مردم لئیم چو از دشمنان ببر

قطعه

نیست مجنون بنزد عقلا کسی   که بزرگی خرد بسیم و بزر
مال بهر بهای جاه بود   ورنه ناید بهیچ کار دگر
گر تمتع نباشد از زر و سیم   چه زر و چه سفال را چه حجر

قطعه

* اهل خرد که دنی فانی طلب کنند *
* جز بر سه چیز نیست در ان جای شان نظر *
* یا بر کمال عزت و یا اکتساب مال *
* یا بر حصول راحت این نفس خیره سر *
* خواهی که دسترس بودت بر مراد دل *
* بشنو بگوش جان ز من این پند معتبر *
* گر آرزوئی عزت جاوید بایدت *

* برکن دل از جهان که مناعیست محتقر *
* در بهر سیم و زر پی دنیا همی روی *
* باری بکوش تا بودت عقل راهبر *
* پایت گر بگنج قناعت فرو رود *
* تا در کفت چو خاک شود بی عیار زر *
* در میان خاطرت سوی آسایش تن است *
* پس جان خود مکن بسر ناوک خطر *
* زحمت مکش که روزی خلقان مقدر است *
* ان را بجهد خود نتوان کرد بیشتر *

قطعه

* کاریکه لطف پای نهد در میان آن *
* آید مثال زر طلای پاک با عیار *
* و انجا که عنف دست تغلب بر آورد *
* بایدی گسته اشتر دیوانه را مهار *
* از عنف با کناره و با لطف درمیان *
* تا جهد ممکن است همی باش زینهار *
* وین پند یاد گیر کز ابن یمین بماند *

* در روزگار اهل خرد را بیاد دار *

قطعه

* اهل عقبی دار دنیا را مثالی کرده اند *
* عرضه دارم گرچه بعضی را نباید دلپذیر *
* نسبتش با مستراحی کرده اند از بهر انکه *
* باشد از بهر قضای حاجت از وی ناگزیر *
* لیک چون حاجت برآید رو ازانجا درگذر *
* زانکه عاقل نبود اندر مستراحی جایگیر *
* تو بگوش دل نیوشی پند اصحاب خرد *
* اینت جای بس شگرف واینت جای بی نظیر *

قطعه

بتجرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر
چو عیسی نخواهم زن از فی المثال نخواهد زمن نیم خرمهره مهر
گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر
نخواهم بکس التجا جز بحق گرم خون بریزد بصد دهره دهر

قطعه

* ناکسانی که درین دور عرفان تواند *

هر یکی را چو صراحی سوی جامست نظر
خردهٔ گر تو بهٔ بیند چه هشیار و چه مست
سرزنش را به بزرگانش رسانند خبر
در خمار از شودت جان و جهان هر دو بباد
نکند بر تو یکی با قدح باده گذر
رو مسیحا نفسا زین خرگان روی بتاب
هم طویله نسزد عیسی مریم با خر
ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح
خرخری لایق تو نیست جز این بار مخر

قطعه

شکر نعمت ز شکر وا دارد　این چنین خوانده ایم در اخبار
گر فزونی نعمتت باید　شکر نعمت ز واجبات شمار
شکرها میکنم درین ایام　که تهی دست گشته ام چو چنار
زانکه چون گاو اگر زرم بودی　دست دوران مرا نهادی خار
بستدندی بصد شکنجه وجور　بقیاس جماعت زر دار
من چنین گفتمی که اکنونم　مفلس و با هزار عیب و عوار
شکر ایزد بران همی گویم　که درین فکرت و تقلب کار

گرچه اندک بضاعتم باری   سودم آمد شکنجهٔ بسیار

قطعه

دی مرا گفت دوستی که مرا   با فلان خواجه از پی دو سه کار
سخنی چند هست و زپی آن   خلوتی می ببایدم ناچار
خلوتی آنچنان که اندر وی   هیچ مخلوق را نباشد بار
گفتم این خلوت ار توانی یافت   وقت نان خوردنش نگه میدار

قطعه

این یمین زغایت مستی و عاشقی   بوسی ربود از لب ترکی سمن عذار
در خشم رفت و رنگ براورد و جنگ کرد   بر این سخن بحضرت قاضی روزگار
قاضی سوال کرد که بهر چه کردهٔ   اقدام بر چنین گنه ای رند نابکار
گفتم که من گناه ندانستم این عمل   ور می نهی گناه خطا رفت و درگذار
ور حکم میکنی بقصاصش تو حاکمی   گو از لبم بابر بعوض بوسه هزار

قطعه

طبع انسانی بران مقصور شد   کو ز دنیا می نخواهد گشت سیر
کی توان کردن سبوی بر زآب   کانچه از بالا در آید شد ز زیر
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه   زود بینی انقلاب او ز دیر
در ره مردی ز مردن غم مخور   مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

از کمان چرخ و تیر حادثات   می نخواهد جست نی آهو نه شیر

قطعه

دارم در اشتیاق ای مطلع نور   اسباب غم و سامان روح و سرور
آن در دل خسته مجتمع چون پروین   وین در صفت بنات نعش از هم دور

ردیف الزاء

یعلم الله که در امور معاش   نرود همت من از پی آز
لیکن از کوششی نخواهم کرد   هست بیشک معیشتم به نیاز
وان نیاز از خودکسی بندم   نزد آنکو بر آمد است نیاز
بحقیقت ز راه معنی هست   هر که در صورت حیات مجاز
در توان کرد میکنی تقصیر   بر سر افسر همی نهی آغاز
پس ملامت نمیرسد بر من   کنم از بالضرور کار بساز

قطعه

* مجردی بحقیقت عظیم سلطنت است *
* زمن شنو تن آزاد خویش رنجه مساز *
* ز بهر یکدمه شهوت که خاک بر سر او *
* اسیر زن نتوان بود سالهای دراز *

قطعه

بامردم نادان منشین ور بنشینی زنهار بدو تا بتوان هیچ میاموز
زیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بردیت بهمین روز

قطعه

از ترس طمع کنی نباشد ایدل زکست هراس هرگز
روزی ز خزانهٔ کسی جوی کزوی نبود مکاس هرگز
زانچه دهد آنچه شد مقدر بر سر ننهد سپاس هرگز
از سفله کرم مجوی زنهار کاطلس نشود پلاس هرگز

قطعه

* پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت *
* یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز *
* بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای *
* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز *

ردیف السین

* ز اقتضای دور گردون گر بدست آید ترا *
* چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دسترس *
* بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند *

* باسلامت عمر گر بردن بسر داری هوس *
* بدگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال *
* تا نه بد گویت کسی نه باشدت بیمی ز کس *

قطعه

کسیکه چشم کرم دار دازاکابر عصر نظر بحالت او میکنم ز روی قیاس
بعینه مثال ان حریف محروم است که باز نشناسد ز فربهی آماس

قطعه

* پنج روزی که درین دودهٔ خاکت وطنست *
* بتف آتش سودا چه پزی دیگ هوس *
* طوطی روح ترا سدره نشیمن دارد *
* بهر شکر مکنش بسته درین تیره قفس *
* تا بصد سال دگر زین همه خاقان جهان *
* از نوادر بود ار زنده بماند یک کس *
* چونکه راحت که درین دار فنا در پایش است *
* جهد کن تا همه نیکی تو گویند ز پس *
* گر ستم میرسد از غیر ترا باک مدار *
* که مرا بتجربه افتاد درین کار سپس *

اگر این است هنر عیب کسان بازجوی
کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
بشنو از ابن یمین یک سخن نیک مفید
از بدی دور شو این است ره جنت و بس

قطعه

دیگر نزدم در بی مخلوق ازین بس | سرگشته چو پرکار نگردم سوی هر کس
جمعیت خاطر چه بود کنج خرابم | خرم تر ازین گنبد خضرای مقرنس
زین پس دو بار که قدر است چو تیرم | از بار غمش گشت چو ابروش مقوس
منشور لطافت رخ آن کبک خرامست | طغرای وی از غالیه خطیست مطوس
سوگند بدان صانع قادر که بحکمت | کرد است تنفا خانه ز نبور مسدس
کز نیک و بد جمله کسان فارغ و فردم | امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس
نه ابن یمین خادم خلقست و نه مخدوم | المنت لله تعالی و تقدس

قطعه

خواهی که خوار می نشوی ای عزیز من
هرگز بد ز کس نزنی پیش کس نفس
زیرا که با تو کس نکند ماجرا از آنکه
بهر چه یاد می نکنی پیش من ز کس

آنکس که شهره گشت به بد گفت مردمان
کس را نصیحتش نبود در جهان هوس

قطعه

سعی در تفویض فیض خویش کرد
هر که کرد آئین بر تکفیان نفس
بارها ای نفس نافرمان ترا
گفته ام کز حرص بردیاتی محفس
آبرو چو ثمیر خاک افتاده باش
نی چو آتش از هوا در تاب و تفس

قطعه

مدتی شعر ز هر نوع که آمد گفتم
لفظ و معنیش بدان سان که پسندد همه کس
غزل از روی هوس بود و مدایح ز طمع
نه طمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس
زین پس ای ابن یمین دام طمع باز بکش
چونکه بوتی ز تو لایق نبود بهر مگس
صحت و وجه معاش و همه اسباب بکام

* ناسپاسی مکن انصاف بده اینت بس *
* بنشین فارغ و تیمار منه بردل از ان *
* کرچو شاهان نزد مرکبت از پیش ونه بس *

قطعه

آنکه کارش ز ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گوئی بود و بس
درجهان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبروئی بود و بس
خواست تا گردد وزیر اما نشد زانکه کاش زشت خوئی بود و بس
گر باستحقاق بودی کارها کار آن دون مرده شوئی بودی بس

قطعه

* با عقل کار دیده بخلوت حکایتی *
* میکردم از شکایت گردون پر فسوس *
* گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را *
* عمر عزیز میگذرد بر سر فسوس *
* از قرص آفتاب نهد خوان بجاهلان *
* وارباب فضل راندهد پارهٔ سبوس *
* زالیست سال خورده و بدستان کشاده دست *
* او بر مثال رستم و داناچو اشکبوس *

دانا فرود دار دامن سر گرفته حصن
بی جرم چرخ در طلبش کینه ور چو طوس

گفت از برای عزت ارباب جهان نیست
کانرنگ شان نهد از عاج و آبنوس

بر پای باز بند ز بهر مذلت ست
تاج از سر شرف نبود بر سر خروس

مردان که از علایق دنیا مجرد اند
هرگز کنند میل بزینت نه چون عروس

این فخر بس که چهرهٔ دانا گه جدال
باشد چو لعل و چهرهٔ نادان چو سندروس

عالم چو پای بر سر افلاک می نهند
گر پادشاهی کنی همه عمر دستبوس

چون همت تو نوبت شاهی همی زند
گو از درت برو بفلک بر غریو کوس

قطعه

بیخی که شاخ آن نکشد سر براستی
برکن اگرچه سدره طوبی بود بجنس

* زیرا که هرچه راستی نیست اندرو *
* ناید پسند هیچ وجودی زمن واس *

قطعه

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده وعذر پذیر ای توبه ده وعذر پذیر همه کس

ردیف الشین

با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخششش
کم مباش از درخت سایه فگن هر که سنگت زند ثمر بخششش
هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخششس
از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم آنکه برد سرت گهر بخششس

قطعه

* انرا که ندانی نسب و نسبت و حالش *
* اورا نبود هیچ گواهی چو فعالش *
* زیرا که درختی که مر او را نشناسی *
* بارش خبر آرد که چه بوده است نهالش *
* آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش *
* زنهار مپرس از پدر و عم و زخالش *

زیرا شرف مرد باصل و به نسب نیست
در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش
شهزادهٔ نادان که او را علم و عمل نیست
بی‌قدر بماند چو نماند زر و مالش
درویش که او معرفت علم و عمل یافت
او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش
از صحبت نا اهل بصد مرحله بگریز
تا در دهن شیر نیفتی ز خصالش

قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش
زانکه چون آفتاب مشهور است انچه گفتند زیرکان زین بیش
که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند به پستی خویش

قطعه

در مجلسی که همدم آزادگان شوی
صافی و دلگشای چو کردار باده باش
مهمان خویش را بنواز و بجای نیک
بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش

صد بند اگر زمانه بکارت در افگند
صخره مشو بخدمت مهمان ستاده باش
مانند خوشه گر هوس سرکشیت هست
چون دانه از طریق تواضع فگنده باش
خواهی که شاه رقعه آزادگی شوی
زاسپ مراد خویش برغبت پیاده باش
در بایدت چو این بمین گنج عافیت
زنهار دور از طلب نانهاده باش

قطعه

چون کمر هرگز نباشم بود اندر بند زر
گر قبای زرکشم در بر نباشد گو مباش
چون همای همتم برتر ز سر طایر است
تاجم ار به عفت بر سر نباشد گو مباش
آب زر باید که باشد در وفا چون آب زر
گر ز زر مغربی ساغر نباشد گو مباش
حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود
این بس است ار حاصل دیگر نباشد گو مباش

قطعه

کسی که لاف بزرگی همی‌زند بنگر   که تا چگونه کند پیش عقل اثباتش
گرش مروت مردی بود ازو بپذیر   وگرنه روی بگردان ز حشو و طاماتش
کسی که با تو نکوئی کند چو بتوانی   در استمالت او کوش و در مراعاتش
وگر بدی کند او را بروزگار سپار   که روزگار کند بهر تو مکافاتش

قطعه

بکام خویش بنوش و بنام نیک بکوش
طمع ببر ز بخیلان و ز بخل او مخروش
کریم کو کرم از کجا توانی کرد
درین تفکر و حیرت بمانده بودم دوش
صفای خاطرم آواز داد کای نادان
مکن حدیث کرم بند می پاکان می نوش
ازان سبب که تو امروز بر بسیط زمین
کرم نیابی و جز در دکان نزد فروش

قطعه

هر نکته که از گفتن او بیم گزند است
از دشمن و از دوست نگهدار چو جانش

* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتی *
* هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش *

قطعه

صنعت کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش
کیمیا می کشد بقالبی نایست تو قیر او چو تقصیرش
گر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش
دهقنت پیشه گیر و قانع شو تا به بینی که چیست تاثیرش
ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقریرش
از یکی هفتصد شود حاصل بنگر اینک ما حاصل و توفیرش
باعث این همت هم ز رحمت حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن ابن یمین وصلت آنکه هیچ بجز بو العجبی نیستش
اهل ادب را نکند التفات وآن بجز از بی ادبی نیستش
انچه بزرگی است که یک جو کرم نی حسبی نی نسبی نیستش
هستی او را عدم انکار زانکه انچه تو زو میطلبی نیستش

قطعه

از حسد ناهلم ار گوید بدی زان بود کز من بدل دردیستش

حاسدان هستند مارا باک نیست بی هنر آنکس که حاسد نیستش

قطعه

٭ دوری درآمد است که راضی نمیشود ٭
٭ کمتر کسی که صدر معظم نویسمش ٭
٭ آخر وزیر را چه نویسم که هرگز بر ٭
٭ دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش ٭
٭ منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر ٭
٭ نپسندد ار ز شاه جهان کم نویسمش ٭

قطعه

همچو طاوس جلوه گر باشد خوش بسر تا که دمیدن ریش
لیک چون ریش سر برآورد ش مصلحت اندران بود که کشیش
زانکه طاوس را بسی باشد کاهل صورت کشندش از پی ریش

قطعه

کرم را درین دور طالب مباش که محروم مانی ز مطلوب خویش
کریمان برفتند گوی که شد کرم هم گرفتار مغلوب خویش

ردیف الصاد

گر کسی باتو میزند لافی که ترا دوستم بصد اخلاص

نقد او بر محک تجربه زن تا کند فرق سیم از زر خاص
گوشه نان دست گر شکنی بمن آوار او بسمی خلاص
فی المثال گر برادرست و پدر بشکند در زمان مرت بقصاص
بعد از آن گر بقدر پیش آمد رو بر خوان ولات حین مناص

ردیف الغین

شراب در تن آن کو شراب خواره بود
چو روغن است که ریزند در مغاک چرغ
اگرچه زنده ز روغن بود چراغ ولی
فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ

قطعه

عزم دامست گشت که نامد دگر بگفت
مدح کسی که جوید دان بهست هم دریغ
میفکند ابن خسان که پاشیدن عطا
زان روکه جمله ساعدته بارند همچو تیغ
این یمین ز همت دو نان کرم مجوی
کی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تیغ

ردیف الفاء

زمن نامناسب بود این زمان نشستن ببزم طرب باحریف
ولیکن ار بود خلوتی دلپذیر می ازدست سیمین عذاری ظریف
به پیری اگر باشدم آرزو نباشد شگفتم ز طبعی لطیف

ردیف القاف

* ای خردمندی کلاف از خورده دانی میزنی *
* یک نصیحت بشنو از حکمت بگوش اشتیاق *
* در جهان باهر که افتد اتفاق صحبتت *
* دشمنی خیزد چو در مشرب نباشد اتفاق *
* در زدست همدم نادان ستانی جام عیش *
* فی المثل گر شهد باشد زهرت اید در مذاق *
* ور بدانی باقرین کری چو نبود متفق *
* هر کجا باشی دمار از تو بر آرد ان نفاق *
* فی المثل صحبت بنا اهلان گزیدن از گزاف *
* روح را بیهوده تکلیفی بود مالایطاق *
* بعد ازان باهر که بنشینی که هم درد تو نیست *
* ور کلیم الله بود چون خضر گوید الفراق *

قطعه

دلا مکارم اخلاق اگر همی خواهی   دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق
مشو مخالف حکم خدای عز و جل   بکوش تا بود اندر میان خلق وفاق

قطعه

سیه باد روی سپهر کبود   که با کینه جفت ست و با مهر طاق
بعیسی مریم خری میدهد   بکودن همی میدهد صد براق

قطعه

از بخل وز کبر پرحذر باش   کاین هر دو کنند جمع و تفریق
زین هر دو بجز فسانه ناید   دل را نکنی بدین دو تعلیق
در بخشش و در تواضع افزای   شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

* مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود *
* گرچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک *
* همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش *
* نه چو گنجشک که افتد بدم باد تفک *
* بهرهٔ از ملکت هست نصیبی از دیو *
* ترک دیوی کن و بگذر بفضیلت ز ملک *

* دهند امروز مده نسیه فردا مستان *
* که یقین را ندهد مردم فرزانه بشک *
* پایروی خرد روی ظفر بنماید *
* که خرد بر سر هستی خود است ترک *
* بخرد راه توان برد بسوی درجات *
* که خدا گفت که عاقل نبود ز اهل درک *
* مال مایان بود ابن یمین عالم طلب *
* گر تو یکدم نشوی در غم و شادی منفک *
* علم دادند بادریس و بقارون زر و سیم *
* شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک *

قطعه

ز من یک سخن بشنو ابن یمین   گران دیو نفس تو گردد ملک
چو دانی که هر چیز کان بود نیست   نباشد مر انجام بی هیچ شک
بلندی و پستی ز تدبیر تو   نگردد جدا از سما تا سمک

قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا   رسید صیت از سمک تا سماک
نه زهد و ریائی بان دارم   که مسواک سازم ز چوب اراک

نه از بهر آن تا برفعت رسم   زنم دست از هر خسی همچو تاک
نه در بند آنم که با مال و جاه   مرا با بزرگان بود اشتراک
منم لاابالی چو ابن یمین   نه از هست شادان نه از نیست باک
فروزان شود آفتاب از برم   چو صبح ار زنم سینه از صدق چاک
نباشد هنر خاک زر کردنت   هنر زر فشاندن بود همچو خاک

قطعه

زهی ابله کسی کو بهر مرده   کند با دوستان عهد خود جنگ
کسی کو باز نشناسد بد از نیک   بود واجب گریز از وی بفرسنگ
بتاج خسروی کی نازد آنکس   که از تابوت یاد آرد باورنگ
مرائی زیستن در پوشش خلقان   بود تزویر نزد اهل فرهنگ
تو تا در بند نام و ننگ باشی   نخواهی باز رست از محبس تنگ
گرت آسایش کونین باید   بباید شست دست از نام و ز ننگ
نظر ابن یمین گوی برین داشت   که بر زد شیشهٔ تزویر بر سنگ

ردیف اللام

* باخبر باش که دنیا گذرانست ای دل *
* خیز کاین خوابگه بیخبرانست ای دل *
* هر یک از برگ بنفشه که دمد از دل خاک *

خال مشکین رخ سبز است ایدل
شاخ سنبل که سر از جیب زمین بردارد
جعد عنبرشکن خوبروانست ایدل
وقت دریاب که بس کاسهٔ سرهای ملوک
تفته در کارگه کوزه گرانست ایدل
بنگر مرد شو و شوخی و شنگی بگذار
کاین سرکوچه صاحب نظرانست ایدل
در همه کار پس و پیش نگه باید داشت
خویش و بیگانه زهر سو نگرانست ایدل
همه خلق جهان خلق پسندیده نمای
که سزای خلد برین راهبرانست ایدل
گر نه بروفق مراد تو بود کار جهان
از جهان نیست که دور قمرانست ایدل
مادران نقش بیکرنگ نموده ولیک
اختلاف از حرکات پدرانست ایدل
ای بسا کاین همین درگه و بیگه میگفت
که سعادت همه با بی هنرانست ایدل

خود گرفتم که نمودم ید بیضا بسخن
نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل

قطعه

ای پسر بشنو ز من پندی بغایت سودمند
نیکبخت آنکس که چون مینوشد آرد در عمل
چون بد همراهان عنا را بیم فقر اندر سر است
کی سر همت فرود آرد بدان صاحب دول
عزت صاحب نسب را هم نه بینم اعتبار
زانکه زیزال خمول آرد به بنیادش خلل
من گرفتم خود رسیدی از همه دنیا بکام
نه ز تو خواهد جدا کردن بهنگامش اجل
عزت از حکمت طلب کان هست در شاهوار
کاندر اباش نیامد هیچ صاحبدل بدل
چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خلل
گر تو باشی زنده ورنه در رسوم آن خلل

قطعه

میدمد دست فلک نعمت اصحاب یمین

* بگروهی که ندانند یمین را ز شمال *
* آنکه او را ز خری توبره باید بر سر *
* فاکش لعل بدامن ده و زر بجوال *

قطعه

عزت خلق گر نگهداری نکشی درد سر زقال و زقیل
عزت است آنکه زو عزیز شوی هرکه اورا زمانه کرد ذلیل
ورنداری زکبر عزت کس ناکسی گشت ثابت بدلیل
هرچه نقصان کنی از و چیزی اندکی ماند از کثیر و قلیل
غیر عزت که نیم ذرهٔ او نتوان کاستن بهیچ سبیل

قطعه

آنچه ناگفتنی است در دل خویش دار پنهان بدان مثابه که دل
اگرش هم بدو زبان طلبد نتواند که آردش حاصل

قطعه

بتابی رخ ایدل ز مال و منال گر آگاه گردی ز حال و مآل
کسی را که پیش از کفاف آرزوست خود پایمال است در پای مال
تو هشیار معنی کجا میشوی که شهوت ترا میکند گرد لال
ز بهر نهادن اگر بخردی چه یاقوت و لعل و چه سنگ و سفال

تو شهباز قدسی ولیکن چه سود که شهوت ترا میکند برد مال
نشیمن گه از سایهٔ عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال
تو محکوم هر باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال
چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آی و بگذر ز قال و مقال
مکن ذره کردار میل هوا که خورشید راست بود بی زوال
چه گردی بگرد یم پارکین جو شربت توان خورد زاب زلال
اگر در سرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صاحب کمال
برو اقتدا کن بر ابن یمین توکل علی الله فی کل حال

قطعه

هر که بندد کمر بخدمت خلق چون خردمند باشد و فاضل
نظر ش بر دو چیز گر نکند پس بود جمله سعی او باطل
اولا نعمت و دویم حرمت که بدان حاصل است شادی دل
گر نگردد ز خدمت مخلوق هیچ ازین هر دو آرزو حاصل
پس بی چون خودی شب و روزی عمر ضایع چرا کند عاقل

قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان بهیچ سبیل
زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بمه نهاد جهان بهیچ سبیل

سخنی کت گریز باشد ازان گذران بر زبان بهیچ سبیل
که سخن چون روان روان برود نتوان رست ازان بهیچ سبیل
هر مآلی که از تو بر تو رسد نتوان رست ازان بهیچ سبیل
پند پیرانه را بر ابن یمین رد مکن ای جوان بهیچ سبیل
سودمندست پندش ار شنوی زان نه بینی زیان بهیچ سبیل

قطعه

سؤال کرد ز من سائلی که ای درویش
ترا عیال همی بینم و نبینم مال
بگو که وجه معاش از کجا همی سازی
کنون بصیغهٔ ماضیست می نه بینم حال
جواب دادم و گفتم که ای سامی القاب
چه حاجتست اهال خرد را درین قضیه سوال
یقین شد است که نان بار می بخواهد داشت
کریم بار خدای که داد جان بعیال

قطعه

بهفتاد سالگی که دو چندانت عمر باد
کردست رنجش ابن یمین را زجان ملول

❀ پیری مخواه زانکه ندیدم که سوی پیر ❀
❀ آید بهیچ روی نسیم خوش قبول ❀
❀ سودای پیر گشتن اگر می برد جوان ❀
❀ باشد ازین سبب که ظلوم آمده جهول ❀

ردیف المیم

سرگشته بهر دانه چه باشم چو آسیا　　آمد بسان قطب گر آرمیدنم
تا چند باشد ای فلک دون ز جور تو　　بهر دو نان بدرگه دونان دویدنم
خاک ار خورم به است زمانی هزار بار　　کانرا بآبروی بباید خریدنم
گر لحم طیر میخورم از دست سفلگان　　چون تخم حنظلیست بگاه چشیدنم
خاطر ملول گشت مرا زانتظار آنکه　　تا کی بود بحضرت سلطان رسیدنم
حقا که ملک شاه نیرزد بیحماگی　　گفتار سر حاجب و دربان شنیدنم
عنقا صفت بگوشهٔ عزلت شدم که نیست　　چون مرغ خانگی سر خواری کشیدنم

قطعه

با خویشتنم هست دمی خوش که در آن دم　　گنجائی ولی نه و نبی نه و ملک هم
در عالم وحدت بمقامیست مرا جان　　کانجا نه سماک است پدید و نه سمک هم
در خانهٔ شش گونهٔ مربع چه نشینم　　زانسوی مکان پویم و زان دورترک هم
آگه نشود عقل ز اسرار من و او　　کانجا نه پدیدار یقینست و نه شک هم

ای ابن یمین زنده برآنم که نمانی   چندانکه بماند کرهٔ خاک و فلک هم
شیرینی گفتار تو افگند در آفاق   شوری ز چه زآنروی که شهد است و نمک هم

قطعه

ظفر نیافت خردمند در جهان روزی   بهیچ فایدهٔ بهتر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد بر خاصان   بتر ز صحبت مشتی عوام کالانعام

قطعه

روزی گذر فتاد مرا از قضای حق   بر منزلی که بود در دیار همدمم
یاد آمدم ز عهد قدیم و وفای او   جایکه او نهاد بصد نازکی قدم
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل   کایام خرمی شد و آمد زمان غم
بی تو چو نون بابچه نماند بچشم من   گر بگذرم بروضهٔ رضوان برارم
حقا که بند ابن یمین را ز آرزوست   بر عمر مانده از بس تو هست صد ندم
اما همی دهد دل خود را تسلی   کان چون گذشت بگذرد این دور نیز هم

قطعه

* یکدم روزی چو درین کهنه رباط افتادیم *
* دل در او می نتوان بست چو در دار مقام *
* کین آغاز بکاری که سرانجام آزان *
* دور باید شدنت تا شده آن کار تمام *

نقد را باش که بر نسیه وثوقی نبود
اکثر سوزش دل از طمعی باشد خام
وقت دریاب که از باده کنون جام پرست
یاد ماند بکف آندم که تهی گردد جام
گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن
بسلامت بتوان زیست چو در دار سلام
گرچه هرگز نکند این فلک شور انگیز
هیچ دوری که رسد زو قدحی نوش بکام
شکر کاحوال فلک را که دمادم گردان
هم نمانند لئیمان چو نمانند کرام
نا امید از کرم حق مشو ای ابن یمین
عید را چشم همیدار پس از ماه صیام
کانکه گشته است پراگنده ازو هفت اورنگ
کار پروین هم ازو یافت برین گونه نظام

قطعه

هر کرا با خویشتن حالی بود کی شود خاطر به تنهائی دژم
با خود در کنج عزلت سرخوش است گر بشادی میگذارد ور بغم

نیم می کز وی برآساید دلی گوئیا ماند بهشتی از عدم
چون نیم در بند جاه و منصبی مهمان باشد چون نباشم محتشم
بر بدو نیک جهان ابن یمین دل منه چون هست گردان دمبدم

قطعه

* سالها در چار سوی خطه کون و فساد *
* همچو باد از هرطرف بی باد سر بشتافتم *
* از پی یار موافق تاکمر پیدا شود *
* موی گشتم بلکه موی اندر طلب بشگافتم *
* بعد چندین گفتگوی جستجو از هرطرف *
* نیستم مرد ار کسی را مرد صحبت یافتم *

قطعه

بخواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیائی برم
بگفتا که تو خوار داری مرا بدین و بدان می دهی از کرم
بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم لاجرم

قطعه

* هرکه برحضرت دادار توکل دارد *
* مخلصی زود پدید آیدش از قید عدم *

وانکه با طاعت و پرهیز رود بر در داد
شافعش بس بود اینکه گرچه جهولست و ظلوم
طالع ار سعد وگر نحس بفرمان وی است
نبرد ره بقضا معتقد رمال و نجوم
بود نی عاقبت الامر نباشد لیکن
هر یکی را بجای باشد و وقت معلوم
هر یکی از پی کار دگری ساخته اند
دست داود کند آهن پولاد چو موم
راه تسلیم و رضا گیر که نگشاد کسی
گرچه پوشیده بسی برده ز سر مکتوم
سخن ابن یمین گوش کوار بنیوشد
شو آگنده صدف وار بدر منظوم

قطعه

بجای هیچکس اندر جهان نگفتم بد　　اگر هزار بد آید ازو فرا پیشم
روم بحضرت دادار خود نیاز برم　　بجز دعا نبرد هیچ نیز از کیشم
دعا کنم که مرا از بدیش ایمن دار　　غرض دعای ویم نیست داعی خویشم

قطعه

من همان رندم که در عالم همی پردهٔ ناموس خود را میدرم
نقد خود را سکهٔ رندی زده پیش صرافان عالم می برم
(؟)
گر ز دخت رزبریدم باک نیست مصلحت را راه و می بسپرم
بوی خون آید ز وصل دخت رز تا بمانم سوی او می بنگرم
لیک هر وقت از ز زهر کرد کی کوری افعی غم او می خورم
تا برین قانونی ای ابن یمین کس نه بینی زاهل معنی بنگرم

قطعه

طمع داری ازین عالم وفائی نمیدانی مگر ترتیب عالم
چه میخواهی قرار از چرخ گردان که ویرا خود قراری نیست یکدم

قطعه

جماعتی که همه کارشان بزور یست کز اطعه است و زنا و قمار و کسب حرام
بشرط آنکه ز می توبه کرده اند از نحال بنزد خلق همه عاقلند و نیکو نام
دگر کریمی صاحب دلی هنرمندی بچند فن و فنون گشته شهرهٔ ایام
پیالهٔ دو سه از می تناولی سازند ز بهر حفظ مزاج و برای هضم طعام
هزار طعنه زنند و هزار بد گویند که گنده باد ازین خانمان جمله عوام

قطعه

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم — بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم

درین رواق زبرجد بخانهٔ خورشید — نوشته سخن خوش بآب زر دیدم

کهای بدولت دو روزه گشتهٔ مغرور — مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم

کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت — نماز شام او را خشت زیر سر دیدم

ز حادثات جهانم همان پسند آمد — که خوب و زشت بد و نیک در گذر دیدم

قطعه

در پی آنکه کار به گردد — در تکاپوی هر طرف جستیم

با طمع تا نگر شویم کسی — پیش هر ناکسی کمر بستیم

عاقبت کار بر مراد نگشت — پردهٔ ناموس خویش بشکستیم

دست و پائی زدیم در نگرفت — پشت و پای زدیم وا رستیم

قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر — لایق حال اوست قلب کرم

ور درم باشد و کرم نبود — بدرم عاجز است و قلب درم

قطعه

* روی در کوی عدم کرده ام ای باد صبا
* یادگاری سخن چند رسان زان دهنم

* تاری از پایبر هنشن بهر خدا سوی من آر *
* تا بدو زند بدان از پس مردن کفنم *
* بسکه در زندگی از خیال فراموشانم *
* چون بمیرم که کند یاد بدان انجمنم *

قطعه

مدتی شد که در هوا و هوس عرصهٔ برو بحر پیموده‌م
روز نه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر نغنودم
چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه مغز پالودم
گشت مرات دل چنان کنجه گوی که یکی نقش راست ننمودم
صیقلی ساختم ز جوهر عقل پس ززنگ هواش بزدودم
صورت خیره شر دران دیدم چشم عبرت براو چو بکشودم
شد یقین ز انقلاب احوالم که نه من بودم آنکه من بودم
کارم ار کار خانهٔ دگر است نه بخود کاستم نه افزودم
بر بد و نیک چون نیم قادر بس دل از غم بهرزه فرسودم.
بعد ازین اقتدا بابن یمین کردم و داشت راستی سودم
غایت آرزو چودست نداد پشت پای زدم برآسودم

قطعه

* گر بدست آید مرا نانی درد سر نان جوین *
* قانعم منت بذیر از من واز ساوی نیم *
* ور پلاسی باشدم پوشش یقین در خنده *
* طالب دیبای وچین و اطلس و خارا نیم *
* دم فرو بندم بکلی از مدیح واز غزل *
* بشنو از من گرچه معنی در پی اینها نیم *
* از کسی لطفی نمی بینم که گویم مدح او *
* بر جمال دلبری هم عاشق وشیدا نیم *
* نو بهار شادمانی وگل عشرت نماند *
* بلبلم اندر خزان وغم ازان گویا نیم *
* چون بود در کنج عزلت بکر فکرم همنشین *
* راست گو ابن یمین در جنت الماوا نیم *

قطعه

من از اکثر مال و املاک خویش بدادم ز دست و برانداختم
مپندار گر ابلهی خویش را زیانی نه اندک خور انداختم
ز من هرچه ماند بوارث برد بمیراث دستی برانداختم

ردیف النون

منت ایزد را که گردون گرچه یک چندی نماند
در جهان میداشت خود را برمراد خویشتن

از جهان بایرون نرفتم تا ندیدم عاقبت
دشمنانم را بکام دوستان خویشتن

من نه چون دونان ز بهر نان چنین سرگشته ام
بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن

از مکان خویش اگر بیرون نهادم عیب نیست
از هنر بیرون فتد گوهر زکان خویشتن

بسکه در بیداء حیرت عقل سرگردان شود
گر بگویم شمه ٔ از داستان خویشتن

ز احتمال بار غم چوگان صفت شد قامتم
گرچه بردم گوی ز اقران در زمان خویشتن

من ز طبعم همچو آب خویشتن در آتشم
در قفص از جست بلبل از زبان خویشتن

تا من از خوان قناعت سیر کردم آز را
بسته ام از لقمه ٔ دونان دهان خویشتن

منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت
(?)
با و آبروی خویشتن و بستان خویشتن
بهتر است از توتیای کان بمنت پرورند
چشم ما را گرد خاک آستان خویشتن
آشکارا کرد پیش از آفرینش رزق تو
آنکه نتوانی نهفت از وی نهان خویشتن
هر کرا بینی بگیتی روزی خود میخورد
گر ز خوان قسمت نانش ور ز خوان خویشتن
پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه
میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن
از طمع خواری همی خیزد بترک آن بگوی
تا شوی در ملک عزت کامران خویشتن
ور همی خواهی که یابی نام آزادی چو سرو
راستی کن با همه خلقان بسان خویشتن
بشنو از ابن یمین این پندهای سودمند
ور خلاف این کنی بینی زیان خویشتن

قطعه

قلم را بر تابت فزون دان ز تیغ   بود گرچه کمرو به نیروی تن
قلم کار فرمای اگر بایدت   که باشی سرافراز هر انجمن
نه بینی که از بهر وجه معاش   که محتاج آیند هر مرد و زن
فراپیش یکمرد صاحب قلم   بپایند صد پهلوی تیغ زن

قطعه

با فلک دوش در جدل بودم   کای پدر کینه چیست با پسران
روی از کاملان فرو بستی   باز کردی بروی بی هنران
روزگاری بدست آسان بود   داشتندی بسی خوران و خران
بعد ازان نوبت خران آمد   تا رسید این زمان بکون خران

قطعه

گشت است طبیعت جهانی   دایم دو زبان چو مار بودن
در شیوهٔ مکر و رسم تلبیس   ز امثال بتر ز مار بودن
چون زلف خوشت ز فتنه جوی   آشفته و بیقرار بودن
زین جمع که دعوت در میانست   دوری به و برکنار بودن
با اهل خرد بکنج خلوت   با بادهٔ خوشگوار بودن

قطعه

یک نصیحت یاد دارم از پدر   آفرین بر جان پاکش آفرین
بارها گفتی که ای فرزند من   تا توانی صحبت نیکان گزین
نیک و بد را فرق کن از یکدگر   از بدی دل پاک ساز و نیکی گزین
همنشین مردمان نیک باش   ورنه باری با بدان کمتر نشین

قطعه

گر ثواب و عقاب خواهد بود   نیک و بد را مخبری بس ازین
ور بد و نیک را جزای هست   زین دو هر یک که بایدت بگزین
تا نکوئی کن و جزایش بیاب   یا بدی کن سزای خویش ببین

قطعه

بحق چار محمد بحق چار علی   بحرمت دو حسن مقتدای جمله جهان
بیک حسین و بیک جعفر و بیک موسی   که بنده ابن یمین را ز دست غم برهان

قطعه

* یکچند شد که بر هدف دل کمان چرخ *
* تیر از کمین کشاده فرو بست کار من *
* از دور ناموافق و ایام مختلف *
* آشفته شد چو زلف بتان روزگار من *

وزاختلاف گردش گردون دون نواز
اغیار من شد است کنون یار غار من

وز صرصر سموم دم سرد حاسدان
بی برگ و بی نوا چو خزان شد بهار من

با عقل کار دیده که در حل مشکلات
رای ویست مؤتمن و مستشار من

گفتم که زانچه میکشم از دهر شمه
زان بس که در گذشت زحد اضطرار من

گفتا صبر تو این بمین جز طریق صبر
کاین است در حوادث دهر اختیار من

قطعه

ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد بکام دوستانش سر جدا کن
وگر خواهی ثواب نیک مردان طمع از جان ببر او را رها کن

قطعه

خردمندان عالم را مقالیست ازین سر گشته می باید شنیدن
برهنه پای رفتن تا که قاف وزانجا سنگ صد من آوریدن
بناخن سینهٔ خود پاره کردن بدست خود سر خود را بریدن

ازان بهتر بود نزد خردمند که روی ایمنی از دور دیدن

قطعه

مرد هیچ نبرد آنکه جمع کرد و نخورد
بخور ببخش بده ایکه میتوانی هان
چو خیر از تو بمردی رسد فتوح شناس
که رزق خویش بدست تو میخورد مهمان
دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب
وزین چو در گذری کل من علیها فان

قطعه

میندیش در حق مردم بدی که آری بلا بر سر خویشتن
نه بینی که رنج فراوان کشد که چاهی کند بهر من چاه کن
باخر که چه را بپایان برد وی اندر بن چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه بر طریق مناجات گفته ام وقت سحر بدرگه رزاق ذوالمنن
ای آنکه رزق تو فره بر ابا مهمان کنی من همچنان نایم بخورد کو نصیب من

قطعه

چهار چیز دهد آبروی مرد بباد باختیار مباش ای پسر مباشر آن

یکی دروغ دویم صحبت عوام الناس سیوم مزاح چهارم شراب بازدان

قطعه

صبح دمید ساقیا بزم صبوح ساز کن
بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن
گرچه که ناز برده‌ٔ ای بت نازنین ز حد
لیک خوش آیدم زتو تازه درای و ناز کن
زانچه بود زیادتی دست بآب زر بشوی
وز خبثات آرزو پاک شو و نماز کن
صوم و صلوت و نافله گرچه ستوده طاعتست
شاید اگر بباشرت نان بده و نیاز کن
باز سپید عقل را دیده چنین چه بسته‌ٔ
تا بهوای دل رسی دیده‌ٔ باز باز کن
بلبل خوش‌نوا چنان در قفس از زبان بود
دم مزن و نشیمن از دست شهان چو باز کن
ابن یمین اگر ترا آرزوی سلامتیست
روی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن

قطعه

ندانم از چه بکینم میان ببست سپهر
چو هست بر همه آفاق مهر او روشن
کدام مرد که از تیغ کین او نرهی
اگر ز پوست بپوشی چو ماهیان جوشن

قطعه

هیچ دانی که مردمی چه بود روز دولت فروتنی کردن
سیم و زر بی‌قیاس بخشیدن گاه قدرت غضب فروخوردن

قطعه

بر تو پاشم ز بحر خاطر خویش سخنی همچو لؤلؤ و مرجان
بخت اگر یار و عقل راهبر است بنگاریش چون الف در جان
دشمنت را بهیچ رو منمای هرچه او دست کام گیرد از آن
تشنه می‌باش و از خضر مپذیر منت آب چشمهٔ حیوان
هرچه برآشکار باید خواست عذر بر گردنش مکن پنهان
ور نیاید پسندت این گفتار بر تو کس را نمی‌رسد تاوان
هرچه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیابی جزاش از دوران
ور بدی آمد از تو ور نیکی نزد ابن یمین بود یکسان

زانکه اورا بهیچکس طمعی نیست الا برحمت یزدان

قطعه

نان وسرکه گرنهی پیش کسی لفظ خود شاهد کنی چون انگبین
به که حلوا و شکر پیش آوری وانگهی سرکه بمالی برجبین

قطعه

* هرکه نه در دین تست کالعدمش فرض کن *
* انکه زید با تو کم کم ز کمش فرض کن *
* وآنکه درم دارد و از درم او بکس *
* می نرسد بهرهٔ بی درمش فرض کن *
* دانکه زلوح دلش نقش کرم کس نخواند *
* تا بره رخ وسر زده چون قلمش فرض کن *

قطعه

* پدر که روح وی از نور حق منور باد *
* مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من *
* یکی گهی که خوری نان بجز کاسه مخور *
* دوم مجامعت بکرد دور باش از زن *
* سوم بنای سرای منه بهر شهری *

بشهر خویش قناعت نمان بباب مسکن
بگفتم ای پدر مهربان جزاک الله
چگونه دست دهد کار بستن این سه سخن
جواب داد که ای روشنی چشم پدر
بیان کنم که شود برتو این سخن روشن
بگاه خوردن نان باش بازمان مشغول
که چون کلیچه شود پیش تو جو و ارزن
جماع نیز گهی کن که کز پشت عجوز
شود چو دختر دوشیزه قد چو سرو چمن
بهر دیار که بینی غریب از ره لطف
غبار او بفشان سفره بهر او بفکن
اگر تو نیز بشهر وی اوفتی بگذر
بنا نهاده بود در گشاده جای وطن
بیاد آر ز من این سه پند جان پدر
که همچو گوهر ناب است و همچو در عدن

قطعه

اگر آزاده افتد بر تو بناگه از قضای دور گردون

مر اورا صبر ایوبی بباید بس آنکه عمر نوح از مال قارون
که تا از خدمت تو آخر آلامر بخواری باز گردد دیده برخون
ترا با این بزرگی تیر در ریش ترا با این حکومت کیر در کون

قطعه

خورم آنکس که این هنر دارد که نه مامور و نی امیر کسان
کنج عزلت گزیدهٔ عالم گشته فارغ زدار و گیر کسان
زاتش آرزو بتافته دل چون تنور از پیٔ فطیر کسان
گشته راغی بحکم کن فیکون رسته از زحمت و زخیر کسان
داند آزادهٔ که یک چندی بوده باشد بضعف اسیر کسان
که فراز گلوح پارهٔ خویش بهتر از گوشهٔ سریر کسان
پشتهٔ خار بستر را نرم تر آید از حریر کسان
رو قناعت گزین که نتوان پخت قرص امید از خمیر کسان
پای مرد تو در زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان

قطعه

پسیکه نیک نهاد آمد از بدایت کار
زخود چگونه پسند آیدش بدی کردن
چو سیرت ماهی میتوان گرفت بجهد

بسان همت قاصر بود دوئی کردن
بکوش در ره احسان که آن بود برحق
تجارتی ز پی سود صیدی کردن
بهوش باش که پیری رسید ابن یمین
گذشت وقت جوانی و بیخودی کردن
شباب فرع جنونست و شب اصل خرد
جنون قبیح بود گاه بخردی کردن

قطعه

گر تو میخواهی که آری بهترین چیزی بدست
یار یکدل به بود از هرچه یابی در جهان
در نشان یار یکدل پیش رایت مبهم است
بشنو از ابن یمین تا باز گوید شرح آن
همچنین یاری کم افتد در بدست آید ترا
گر خرد داری نگه دارش گرامی تر ز جان

قطعه

کام دل از کسیکه ترش بود مخواه
تا در زمانه بد نه کنی ذکر خویشتن

کانکس که حسن خالق دریغ آیدش زتو
آید ازان دریغ ترش بر خویشتن
وانکس که بی خزانه زر کرد غنچه وار
زامثال خویش می بدرد سر خویشتن
زر بهر آن مجوی که زر باشدت بکف
بر حال زر گمار نکو فکر خویشتن
زر سنگ ریزه ایست چه قدرش بود اگر
از وی بسازی کنی قدر خویشتن

قطعه

هر چند روزگار کند پست مرد را
از همت باند نشاید بکاستن
رزقت چو از خزانهٔ خالق مقدر است
دون همتی بود زدر خلق خواستن
بنشین بعزت از بی کاری که کارتست
تا پایش کس بپای نباید بخاستن

قطعه

هر کرا یاد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

زان بعزت نمی نهم زحمت که همی ترسم از ملامت شان
مرد نا آزموده زنهار نه شناگو دلی نکوهش کن
که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او پژوهش کن

قطعه

* که باشد آنکه رساند زراه لطف و کرم *
* رسالتی بجناب خدایگان از من *
* کراست قدرت آن کین سخن فرو خواند *
* بسمع اشرف سردار شه نشان از من *
* بگویدش که بشه داشتم توقع آن *
* که اشکار کند یاد و هم نهان از من *
* اگر ز طالع شوریده نیست بهره چرا *
* نکرد یاد شهنشاه کامران از من *

قطعه

* آنم که بندگی نکنم حرص و آز را *
* آزادگیست رسم و این خود سزد ز من *
* حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم *
* گر بایدم بایدم که صد آبی کشد ز من *

قطعه

* اکنون زمانه بین که شمار از کسی گرفت *
* گر فرق هیچ می نکند کیل را ز من *
* غمگین مباش ابن یمین زانکه غافلان *
* جمعی گرفته اند زمن تره را ز من *

قطعه

گفتند چو رزق هست مقسوم زحمت چه کشی ز بهر جستن
گفتم که بلی ولی ازین پیش گشتست حوالتی معین
روزی یکی بمصر و شام است وان هم دگری بروم از من
از بنده مبین تو این تکاپوی کاین حکم خدای راند بر من
بی هیچ شکی نفتاد یابد کامی که کند خدای ذوالمن

قطعه

ای عزیز ار نصیحتی کنمت در بد و نیک آن تفکر کن
گر پسند آیدت زمن بشنو ورتو نشنوده تصور کن
اولا صدر شو باستحقاق پس بمجلس درون تصدر کن
ردفه را از ردیف بازشناس بعد ازان دعوی تشعر کن
وسط کارها نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

نه چو طاوس مجلس آرا شو — نه بویران وطن چو کنگر کن
با بزرگان ره تواضع گیر — با فرو مایگان تکبر کن
یا نه با نیک و بد بساز و برو — شبه را هم طویلهٔ در کن
با مسیحا بمصاحبت خر را — در طویله کش و هم آخر کن
دم بدم روزگار میگذرد — تو تماشای این تغییر کن
چون تباشیر صبح دم بدمد — عزم تابیس و میان منقر کن
همچو ابن یمین بساقی گوی — دور بگذشت ساغری پر کن

قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت — نهادند این فلک را نام گردون
اگر دون نیست گردون از چه دانم — نباشد شاد از دانا مگر دون
چرا دانا بود بی بهره از مال — چرا نادان کشد نعمت بگردون

قطعه

بدندان روی سندان بر دریدن — بچشم از کوه و صحرا خار چیدن
میان بیشه با شیران نشستن — بروی آب با مرغان پریدن
بمژگان گشت گردون برسر کوه — بموزه بر سر گنبذ دویدن
همه بر جان دانا خوشتر آید — که روی جاهلی از دور دیدن

قطعه

ای دل ار ننگ داری از نقصان جز سلوک ره کمال مکن
هرچه عقل اندران بود دستور جز بدان کار اشتغال مکن
بامیدی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن
شرف نفس اگر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن
غم که فردا رسد مخور امروز ترک شادی باحتمال مکن
عرض نفس نفیس را هرگز در پی مال پایمال مکن
نیست از دست بهر دنیای گر بود حاتم ارتحال مکن
عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن ار بهست پور زال مکن
بشنو این پندهای ابن یمین ور مفید است از دو ملال مکن

قطعه

گفتم روم زیارت پیشینیان کنم
باشد که راحتی رسد از روح شان بمن
عقلم شنید و گفت که بنشین بجای خود
واندر خطر بهرزه مینداز جان و تن
آخر ز زندگان بچه حاصل رسیده
تا گسترند در قدمت مردگان کفن

قطعه

سفر نیک است بهر آنکه امروز　چه خوش باشد تو جای رسیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب　رخ صاحبدلان برجای دیدن
طلب کردن ز مردان استعانت　نصیحتهای دانایان شنیدن
ولی تلخ است این شربت که هر روز　ز دست دهر می باید چشیدن

قطعه

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت　ندیدم مردمی از هیچ انسان
نه از تحسین وزیری گشت خورم　نه از تهجین امیری شد هراسان
بگفتم مدح یک یک شان بکرات　نه تحسین یافتم زایشان نه احسان
نمیدانم که دارند این خباثت　همه آفاق با اهل خراسان
هزاران تیز بر ریش نیان باد　اگر بودند ایشان هم بدینسان

قطعه

ای که حصن حصین همی سازی　پس بکیوان همی کشی ایوان
تا بدانی که چیست حاصل آن　آیهٔ اینما تکونوا برخوان

قطعه

* هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم *
* کرم آنست که آسان بزنی دست بدان *

وعده ایجاب کن و منت بخشیده منه
کرم این است گرت دست رسی هست بدان

قطعه

هر کسی را چنانچه هست بدان
پس بدان قدر دوستی میکن
در عمل کوش و ترک قول بگیر
کار کرده نمی شود بسخن

قطعه

ز این یمین پیام برای باد صبحدم
نزد علای دولت و دین آصف زمان
دستور دین پناه محمد که خلق او
بخشد بهر دلی چو مسیحا هزار جان
خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند
هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان
از حق خدمت منت از یاد رفته است
ما را حقوق بر تو زیاد است همچنان
یکبارگی ز بنده فراموش کرده

* گر یادت آید از من مهجور ناتوان *

قطعه

صاحبا بل صاحب قران (؟) آصف ثانی جلال ملک و دین
یونس صاحب نسب کز رای بابر هست بخت نوجوانش همنشین
آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دریا لؤلؤ و در ثمین
وانکه بار حلمش ار گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این حزین
گو که کمتر بندهٔ درگاه خود پیش ازین بود التفاتی بیش ازین
بازگو تا منقطع بهر چه شد التفات خاطرت ز ابن یمین
هرچه خواهی کرد خواهم بودنت تا بحشر از بندگان کمترین

قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست ابن یمینش بنده از جان
دو سه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن
بدان امید کاندر وقت فرصت کند معلوم رای شاه ایران
نظام ملک و ملت شاه یحیی که بادا از شرق تا غربش بفرمان
نخستین آنکه بی وجه معاشم وزین دارم دلی دایم پریشان
امیدم هست کز انعام خسرو کفافی گردم مجری ز دیوان

دویم مرا ز قرضم هست دردی — که غیر از لطف شاهش نیست درمان

خانم گر دهد لطفش ازین درد — کمال شهریاری را چه نقصان

بگویم راست کاین قرض از چه دارم — ز دخل اندک و خرج فراوان

سیوم تشریف سر تا پای دارم — امید از جود شاهنشاه یکسان

از آن شه که محمد سیرت آمد — منم حسان صفت پیشش ثناخوان

اگر شاهم دهد خلعت چه باشد — محمد داد هم خلعت بحسان

چهارم آنکه گستاخی نمودم — امید عفو میدارم ز سلطان

جهانی در پناه لطف او بند — که بادا در پناه لطف یزدان

قطعه

بآستانهٔ جاه و جلال خسرو عهد — که هست پایهٔ قدرش بر اوج علیین

خجسته حضرت شاهنشه زمین و زمان — که تا زمان بود او باد شهریار زمین

سپهر مهر نبوت جهان جان کرم — چراغ دودهٔ آدم نظام ملت و دین

پناه ملت حق سایهٔ خدای که هست — چو آفتاب سر برش جهان بزیر نگین

بچشم خشم نظر در زمانه گر بکند — شود گسسته ز هم رشتهٔ شهور و سنین

منم که تا کمر بندگی او بستم — کلاه جاه بر افراختم بچرخ برین

بالتفات چنین خسرو جوان بختی — که چرخ پیر ندیدش بهیچ قرن قرین

مرا که وجه امور معاش منتظم است — ولی زبان سعادت نمی کند تلقین

که آرزوی دل از بندگی شاه نخواه   که گر چه حال تو نیک است هم کند به ازین
ولی که با کرم او سوال حاجت نیست   ز آفتاب نخواهند نور را همان بیقین

ردیف الواو

ای دل صبور باش بر احداث روزگار   نیکو شود بصبر سر انجام کار تو
با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن   تا بر مراد دوست بود روزگار تو
با حلم و با تواضع اگر همنشین شوی   اغیار تو شود بصفا یار غار تو
بر هر چه کردگار ترا داد شکر کن   تا بیش زان جزات دهد کردگار تو
همت بلند دار که نزد خدا و خلق   باشد بقدر همت تو اعتبار تو

قطعه

* صحبت صاحب نظر باید که باشد با دو کس *
* با کریم نام جوی و با حکیم راست گو *
* تا ز جود این در این دنیا بیابد کام دل *
* یا ز علم آن در آن دنیا شود با آبرو *

قطعه

* گر خرد داری مشو یکدم جدا از این دو تن *
* ورنه یابی هر دو را باری یکی زینها بجو *
* ور یکی را هم نیابی این خود اندر عهد ماست *

گنج عزلت گیر دیگر دل بی دنیا مبو
خویش را اندر خطر مفگن نا امید بهی
کز کنار چشمه ناید دایما سالم سبو
عزت ار خواهی که یابی خیر چون ابن یمین
آب خورسندی بجوی و دست ازین دنیا بشو

قطعه

با هر که عطا باشی باشی تو امیر او
وز هر که عطا جستی گشتی تو اسیر او
دانا کس که نیاز خود بردی بکنی عرضه
گر شاه جهان باشی باشی تو نظیر او

قطعه

چرخ دولابیست پنداری جهان
بر مثال کوزه ها خلقان او
فرقه سر سوی بالا میروند
دامن پر نعمت از احسان او
باز جمعی را ز بالا سوی شب
کف تهی می بینم از دوران او
زو مدار این یمین چشم وفا
اعتمادی نیست بر پیمان او
زو طمع بر کن که هرگز کس نخورد
لقمهٔ بی استخوان از خوان او

قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی
بیرون ز وعده نشنیدم جواب ازو
طبع شن بآه وعده بود راست چون سحاب
با برق و رعد لیک نبارید آب ازو

نه ابر باز میشود از روی آسمان   تا بر کنیم ما دل از این فتح باب او
نه قطرهٔ که میچکد از ابر تیره دل   تا آتش جگر بنشانم بآب از و

قطعه

بزخم حادثه چرخم اگر کند جو جو   جوی طمع نکنم زین خران مید ه او
بنان جونه که از کاه جو غذا سازم   به نیم جو نخرم لاف خواجه خسرو
دو نان خشک جوین هر کرا میسر شد   هزار خرمن گندم نیرزدش یکجو

قطعه

* هر که از طاعت بسیار در افتاد بعجب *
* چون عزازیل شود مستحق لعن و تفو *
* قوطهٔ طاعت ما را کهنه از چاک زدست *
* باشد ار حق کندش بیک لحظه رفو *
* هر گناهی که کند بنده خداوندش اگر *
* نکند عفو پس او را نتوان گفت عفو *

قطعه

گر بدانی قریب دیانی دون   دل بجان آیدت ز صحبت او
دشمنی در لباس دوست بود   که کند تکیه بر محبت او

قطعه

بر فلک دل منه از بوی خرد یافته که نه هستی بوجود آمده بی حق تراز و
عاقلان امروز کسی را ننهد این دون پرور که نباشد بجهان هیچکس احمق تراز و
لا جرم هر که بود مایهٔ عقلش کمتر هیچکس را نبود کار برونق تراز و

قطعه

ندیدم من از آدمی هیچکس که اخلاق او جمله باشد نکو
هنرمند را این قدر بس بود که گویند این است بس عیب او

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیک و بدحال گشته‌ام از فن تو
گر خموشی چو باز سیرت تست دست شاهان بود نشیمن تو
ور براری خروش چون بلبل هست زندان تنگ مسکن تو
رو که گردون فراغتی دارد از بلند و ز پست کردن تو
هم ز خود بین اگر فتد روزی طوق یا غل نصیب گردن تو

قطعه

پدری با پسر بشفقت گفت که پسندیده دار عادت و خو
راحت نفس اگر همی خواهی بیشتر از نصیب خویش مجو
تا نه پرسند دم مزن ز سخن وانچه گوئی بجز صواب مگو

گر رسیدن بمقصدت هوس است راه کان مستقیم نیست مرو
بطمع در خطر میفت گر رشتهٔ غم بدست آرد و تو
که نخواهد همیشه باز آمد بسلامت ز چشمه سار سبو

قطعه

دو قرص نان گر از گندم است یا از جو
سه تای جامه گر از کهنه است یا از نو
به چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو
هزار خوب نماید به پیش دانایان
ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

یکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او
دگر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از ان خوان که از بهر نیکان نهادی نصیب من بی نوا کو
اگر در بها مزد خواهی ندارم وگر بی بها میدهد بخش ما کو
اگر از سگان توام استخوانی وگر از کسان توام مرحبا کو

قطعه

مایک عزت گرت همی خواهی ازمن این پند مشفقانه شنو
دل منه بر سرای عرجه فریب که فراوان گذشت از کی وکو
روز دولت مباش غره ازانکه هست ترکیب دولت از لت ودو
چون همای خجسته قانع باش نه چو گنجشک جان بدانه گرو
در زمین قناعت افگن تخم تا مراد دل آوری بدرو
با کنار آمد از بحار غم آنکه شد برون از میان چو کیخسرو
ایزد از بهر به گزینی گفت که فلان خیز از بهشت و برو
چون بود معده پر تفاوت نیست که ز گندم پراست یا از جو
تن چو پوشیده شد چه فرق بود نزد عاقل میان کهنه و نو
راه تسلیم گیر ابن یمین تا خلاصت دهد ز لیت و زلو

ردیف الهاء

گفتم دلا توئی که همه عمر بوده
بر مطالب و مقاصد خود کامران شده
رای تو بر تفحص اسرار کائنات
بگذشته از مکان و بی لامکان شده
هنگام فکر گوهر شهوار خاطرت

چون ابر نوبهار جواهر نشان شده
گردون پاپسر از تو اگر جست پرتوی
غالب بر او بقوت بخت جوان شده
هرجا که رای انور تو گشت آشکار
خورشید همچو ذره بسایه نهان شده
اکنون بگوی کز چه سبب تو میان خلق
هستی بسان لطف وکرم برگران شده
عقلم از زبان دل نفسی زد براستی
سرمایهٔ حیات چو آب روان شده
گفت آن همه فضایل وآداب حلم و علم
کم نیست باکه پایش ترکب نیز ازان شده
لیکن چه شود مایهٔ من نیست جز هنر
وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده
دارم مفرحی که به ترکیب هم کرت
زد دل گرفته قوت او قوت جان شده
ابن یمین بساغر تضمین چشاندت
کان حسب حال اوست بگیتی عیان شده

بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف
نرخ متاع فاتر و سودش زیان شده
مارا هنر متاع و خریدار عیب جوی
زین است نام من بجهان بی نشان شده

قطعه

بگوش هوش رهی منهی ندا در داد
ز حضرت احدی لا اله الا الله
که ای عزیز کسی را که خوار هست نصیب
حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه
بآب زمزم وکوثر سپید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

قطعه

ده عادت بد است که رسم است عام را
کژوی شود روان و دل خلق کاسته
عرض جمال و لاف سخا و سلف بزه
مدح زبان خویش و تفاخر بخواسته
بخل سلام و خیر ریا و مکاس جای

چون ابر نوبهار جواهر نشان شده
گردون پایه از تو اگر جست پرتوی
غالب بر او بقوت بخت جوان شده
هرجا که رای انور تو گشت آشکار
خورشید همچو ذره بسایه نهان شده
اکنون بگوی کز چه سبب تو میان خلق
هستی بسان لطف و کرم برکرانشده
عقلم از زبان دل نفسی زد براستی
سرمایهٔ حیات چو آب روان شده
گفت آن همه فضایل و آداب حلم و علم
کم نیست با که باعث ترک نیز از ان شده
لیکن چه شود مایهٔ من نیست جز هنر
وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده
دارم مفرحی که به ترکیب هم کرت
زد دل گرفته قوت او قوت جان شده
این یمن بساغر تضمین چشاندت
کان حسب حال اوست بگیتی عیان شده .

بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف ❁
نرخ متاع فاتر و سودش زیان شده ❁
ما را بهنر متاع و خریدار عیب جوی ❁
زین است نام من بجهان بی نشان شده ❁

قطعه

بگوش هوش رهی منهی ندا در داد ❁
ز حضرت احدی لا اله الا الله ❁
که ای عزیز کسی را که خوار است نصیب ❁
حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه ❁
بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد ❁
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ❁

قطعه

ده عادت بد ست که رسم است عام را ❁
کزوی شود روان و دل خلق کاسته ❁
عرض جمال و لاف سخا و سلف بزهد ❁
مدح زبان خویش و تفاخر بخواسته ❁
بخل سلام و خیر ریا و مکاس جای ❁

مهمانی نبوت و تشریف امت خواسته

قطعه

پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد
زمن دریغ نمی داشت پند پیرانه
بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب
بسیچ راه همی کرد چست و مردانه
چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من
اگر قبول کنی هست مرد فرزانه
تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست
چرا چو کوف کنی آشیان بویرانه
مکن مقام درین خانه ای عزیز پدر
گرت چو یوسف مصری شد است محنتخانه
بزیر اره دوار سپهر آینه گون
چرا نهی سر همت بعجز چون شانه
مباش غره بمهر سپهر دون زنهار
که پای دام کشید است بر سر دانه
بران طلسم که بستند عاقلان بر هم

بسنگ تفرقه بشکست چرخ دیوانه
دران نفس که طریق حیات بسته شده
گشایشیت نباشد ز خویش و بیگانه
پس از تو این همین چون فسانه خواهد ماند
بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه

قطعه

من این نگویمت ای روزگار سفله پرست
که تو با اهل هنر سروری و شاهی ده
توی چو کهنه کاوخی فتاده بر سر راه
ستان ز هر که تو خواهی بهر که خواهی ده

قطعه

دلا بحال پریشان بجزع مکن زنهار — صبور باش چو بینی نکو شود ناگاه
مجو می صحبت دنیا که زان همی ترسم — که همچو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه
بترک صحبت آنگیر کز نصیحت آن — بساط خاک پراز گفتگو شود ناگاه
هنر طلب که هنرمند را سعادت و بخت — بروزگار من کهنه باز تو شود ناگاه
هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند — چنان ز نفحه او پر ز بو شود ناگاه
بکنج عاقبت آرم نشست بایانش — مگر بکنج قناعت فرد شود ناگاه

ا

قطعه

* باحریفان بر بساط دهر ای نیکو خصال *
* راستی کن پیشه همچو سرو اگر آزادهٔ *
* گر بکوشی در شرف ز آبا زیادت میشوی *
* از موالید سه تا چون بهترین افتادهٔ *
* ده هزارت خصم اگر باشد چواندر حصن صبر *
* خانه گیری خوش نشین کان جمله ار امادهٔ *
* تکیه کمتر کن بآمال طویل ابن یمین *
* جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهادهٔ *
* در مصیبت ششدر حرص ار نیفتی مهره وار *
* بند هر منصوبه را کارد فلک بگشادهٔ *

قطعه

* کنجی و همدمی و کتابی و خوردهٔ *
* از بهر ذوق نفس ز تاج و سریر به *
* از بهر ستر عورت جامی و خرقهٔ *
* از اطلس مذهب و شعر حریر به *
* از بهر دفع تشنگی از بادهٔ سفال *

آب مباح سرد ز جام عصیر به
حلوا و مرغ و بره اگر نیست گو مباش
صحت چو هست از همه نان فطیر به
وجه کفاف اگر بکف آید ز دهقنت
نزد خرد ز خدمت شاه و وزیر به

قطعه

نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران
درون او ز کجا گشت جای در دانه
صدف بباید و باران بحر و چندین گاه
هنوز نیست معین که در شود یا نه

قطعه

بمال حاجت مردم برآور ای سره مرد
برو دراهم معدوده جوی با سکه
اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم
بشوی دست ز کیج خودی با سکه
یکی ز عرصهٔ نسان و دویم ز حاجت حرص
یکی ازین دو گزین کن بتاج ده با سکه

* دو اصل معتبر اند انگهی نتیجه دهند *
* که کس نباشد و باشد دسیاه شان سکه *

قطعه

* مرا دو بال بکردار مرغ اگر بودی *
* کشاده می بجنابت طریق بسته شده *
* ولی چه سود که یک بال دارم وآن نیز *
* بسنگ حادثه آزرده و شکسته شده *

قطعه

* هزار بار پیاده اگر بکعبه روی *
* که بر طریق توکل سپرده باشی راه *
* هزار مسجد اگر نهی چو مسجد اقصی *
* بدست رنج خود از خاک بر کشی از راه *
* هزار اسیر مسلمان متقی هر روز *
* بتیغ اگر برهانی ز کافر بدخواه *
* هزار برهنه ور صد هزار گرسنه را *
* بکسب خویش گرایمن کنی ز راه اله *
* ثواب این همه در جنب این کنه باد است *

* که از درونهٔ صاف دلی بر آری آه *

قطعه

جوانمردان عالم را خدایا اگر برگی ندارند برگ شان ده
بخیلانی که با برگ و نوایند سخی گردان وگرنه مرگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجروا جفاکارا نگویمت که مرا تاج وتخت شاهی ده
نوی وکهنه رباط ویکدو سرگردان زهرکه خواه ستان و بهرکه خواهی ده

قطعه

* ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده *
* نقش بند قدرش صورت دیگر کرده *
* دی تو در مدرسهٔ از بر استاد طمع *
* درسها خوانده و دانسته و از بر کرده *
* کسی کرده قی انرا تو لقب داده عسل *
* در تنعم خورشی زان خوش در خورم کرده *
* کفن کرم بر آورده و پوشیده بناز *
* نام او برد یمین دیبهٔ ششتر کرده *
* عقدهای صدف آویخته از گردن و گوش *

زان گهر ساخته مایهٔ زیور کرده
به تمنای طمع چند بری عمر بسر
هست روزی تو زین پیش مقدر کرده
با قضا ساز و بدان این قدر ای ابن یمین
که نیابی به جهان هیچ متخیر کرده

قطعه

میدهد گردون بهر نامستحقی بهرها
زانکه دریا پرورش داده وکان اندوخته
روز و شب نااهل را با سیم و زر داده چو شمع
زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته
هدهد قواد را با تاج می دارد نگاه
باز را همواره پا در بند و چشمان دوخته
عیش آخر این نه بس ابن یمین کز دور اوست
با زلال شعر خود در تاب حرمان سوخته
صبر کن با عیب گردون بازی ای دل زانکه او
با هنرمندان بود با قصد جان آموخته

قطعه

شرف دولت و دین زبدهٔ اصحاب کرم
ای بذاتت هنر و فضل تولا کرده
چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ ازو
سطح کافور پر از عنبر سارا کرده
دی زیاران که چو جستند مقیم در تو
بتولای تو از غیر تبرا کرده
طرفه یاری ورقی چند به من داد ازان
رای عالیت اشارت بسوی ما کرده
که ز اشعار دی این چند ورق بیضا را
دارم امید بتو مایهٔ سودا کرده
کردم اثبات بفرمان تو ابیات براو
رانچه زین پیشترک داشتم انشا کرده

ردیف الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پایپر گفت با پسری
بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکری
که ترا تا که ار بدست افتد ار قضای زمانه سیم و زری

* زان گهر ساخته مایهٔ زیور کرده *

* به تمنای طمع چند بری عمر بسر *

* هست روزی تو زین بیش مقدر کرده *

* با قضا ساز و بدان این قدر ای ابن یمین *

* که نیابی به جهان هیچ متحیر کرده *

قطعه

* می‌دهد گردون بهر نامستحقی بهرها *

* زانکه دریا پرورش داده وکان اندوخته *

* روز و شب نااهلان را با سیم و زر داده چو شمع *

* زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته *

* هر بد قواد را با تاج می دارد نگاه *

* یار را آواره پا در بند و چشمان دوخته *

* عیش آخر این نه بس ابن یمین کز دور اوست *

* با زلال شعر خود در تاب حرمان سوخته *

* صبر کن با عیب گردون بازی ای دل زانکه او *

* با هنرمندان بود با قصد جان آموخته *

قطعه

شرف دولت و دین زبدهٔ اصحاب کرم
ای بذات تو هنر و فضل تولا کرده
چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از او
سطح کافور پر از عنبر سارا کرده
دی ز یاران که چو جستند مقیم در تو
بتولای تو از غیر تبرا کرده
طرفه یاری ورقی چند به من داد ازان
رای عالیت اشارت بسوی ما کرده
که ز اشعار وی این چند ورق بیضا را
دارم امید بتو مایهٔ سودا کرده
کردم اثبات بفرمان تو ابیات براو
وانچه زین بیشترک داشتم انشا کرده

ردیف الباء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پیر گفت با پسری
بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکری
که ترا تا که ار بدست افتد ار قضای زمانه سیم و زری

هم بخور هم بدوستان بخوران   از نهال سعادتت ثمری
حیف آید که خاصان همه عمر   بگذاری و می برد دگری

قطعه

حاسد بدسگال را گفتم   که چرا نقص دوستان خواهی
آفتاب سعادتت هرکس   که نباید زوال آن خواهی
چه کنی این جهان فانی را   کش بصد آرزوی جان خواهی
من ز بهر حیات نان خواهم   تو حیات از برای نان خواهی

قطعه

* ایدل نصیحتی کنم ازآن که بشنوی *
* نابرده آب کشت به تنها نه بدروی *
* زنهار در نهان نه کنی ان معامله *
* کانگه که آشکارا شود زو خجل شوی *
* ای پیک پی خجسته نسیم سحرگهی *
* لطفی کن از برای من خسته رهی *
* بگذر بدان جناب که از لطف ساحتش *
* یابی نشان خلد چو در وی قدم نهی *
* یعنی جناب حضرت شاهی که می نهد *

شیر فلک ز هیبت او سر بر دهی
فرزند تاج دولت دین اهل فضل را
دوران اوست موسم آسایش دهی
اول بهوس خاک درش انگه این سخن
بر گوی و بگذر از سر آنجا زکوتهی
گر با وجود جود تو کان گوهر مراد
بر آستان غیر تو جوید ز ابلهی
از دهر لاشه سک طالب دنبه میکند
و آماس باز می نشناسد ز فربهی
اکنون ز روزگار پر آشوب فتنه گشت
آفاق شد ز مردی وز مردمی تهی
مردی بسان رستم دستان تو میکنی
داد کرم چو حاتم طائی همی دهی
چون در زمانه اهل هنر باخبر توئی
بادا ز حال این یمین نیز آگهی
تا خرگه سپهر منور بود بماه
بادت معاشرت همه با ماه خرگهی

قطعه

شبی با فلک گفتم از روی حیرت
که ای سر بسر کار تو بیوفائی
بسی داغ غم می نهی بر دل من
که از دوستانم جدائی نمائی
جوابی بگو دارم از تو سوالی
که یابد دل از قید این غم رهائی
بتر ز اندوه مرگ آدمی را
بگفتا جدائی جدائی جدائی

قطعه

اگرچه ابر بهاری سپهر زنگاری
فشاند برگل زردم سرشک گلناری
هنوز همت من سر بدین فرو نارد
کزو برم بر کس قصهٔ ستمگاری
دلا نصیحت ابن یمین بجان بپذیر
مباش فارغ و غافل دمی ز دلداری
چو زلف ماه رخان با همه پریشانی

* که تا چو عقل شوی شهره در نکوکاری *
* که عالمی بر دانا بدان نمی ارزد *
* که بهر آن دل آزرده نیازاری *

قطعه

عزیزی مرا گفت برگو چه حال است که تنها بسر می بری روزگاری
نه روزت بمجلس درآید حریفی نه شب در شبستان بود غمگساری
بدو گفتم ای نازنین یار مشفق از این غم منه بر دل خویش باری
مصاحب نباید مگر بهر راحت چو زو رنج بینی نیاید بکاری
گرفتم که اهل زمان را ندیدم اهل عالم ز من بشنو اوصاف این هر دو باری
مجرب شد است اینکه باشد انجام ز گل زخم خاری و از مال خماری
مرا سایهٔ همسایهٔ خود تمام است کزو در جهان ناگزیر است باری
که از من بشادی و غم بر نگردد نخیزد میان من و او غباری
جهانرا کسی گر بغربال بیزد بسر بر نیاید چو او رازداری
چو ابن یمین ذوق این حال دانست گرفت از میان خلایق کناری

قطعه

* چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار *
* بکوش تا دل آزرده بدست آری *

* مباش یکنفس از کار خویشتن غافل *
* مگر که فرصت امکان ز دست نگذاری *
* گر آنکسی که ز توجهت یاری امروز *
* روا بود که تو فردا طلب کنی یاری *

قطعه

بو الفضولی مرا بکنجی دید همچو جنی نهان ز هر انسی
گفت دانم ملول میگردی گفتم آری زجو تو ناجنسی

قطعه

* سالها بود که تا در پی آن بود دلم *
* که میسر شودم صحبت جانان نفسی *
* دست در زلف نگاری زده در خوش چمنی *
* که دران راه نیابد بجز از باد کسی *
* اتفاقا پس از ایام فراق و غم هجر *
* یافتم بر سر زلفین بتی دسترسی *
* چون درین حالت خوش بودم و فارغ زجهان *
* که نه خوف ملکی بود و نه بیم عسسی *
* از قضای فلک دون و زنحست بد من *

* به علی الرغم برآمد ز زمین خرگسی *

قطعه

* هرچه می بخشی بکس آنرا جزا ازدی مجوی *
* انچه میگوئی مکن و انرا که کردی وا مگوی *
* گر بدین صورت توانی بود ای ابن یمین *
* همت کو فرق فرقد را بزیر پی بپوی *

قطعه

* کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم *
* روزگار آخر نکردی با من این بدگوهری *
* محنت دوران و رنجوری و دردبی کسی *
* فرقت احباب و تنهائی و غربت برسری *
* این همه بر من ز جور دور چرخ چنبریست *
* ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری *
* در شکایت نامه های دهر میکردم نظر *
* لایق حال من آمد این دو بیت انوری *
* نکاسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار *
* وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری *

گر بخندم کان همه عمریست گوید زهر خند
ور بگریم کان همه روزیست گوید خون گری

قطعه

خون میخورد چو تیغ درین دور هر که او
یکرو و یک زبان بود از پاک گوهری
مانند شانه هر که دورو یست صد زبان
بر فرق خویش جای دهندش زسروری

قطعه

هر که خواهد که بود پیش سلاطین برپای
همچو تیغش نه گریزد ز ثبات قدمی
ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر
بایدش داشت زبان گوش زهرپایش کمی
ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد
گوشه غره که ناگه بکشندش بدمی

قطعه

بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو
زبنده که ترا هست مشفق جانی

یقین شناس که تو نیستی بشغل اولی
ز هر که هست بگیتی ز انسی و جانی
کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه
برآر حاجت اورا چنانکه میدانی
مکن بشغل تعلل که وقت معزولی
کسی از تو یاد نیارد بهیچ تاوانی

قطعه

تا خرد همره دولت بودت یار مکن
هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرری
ز آنکه نیک و بد ایام نماند همه عمر
وز تو مانده ز بدی در همه عالم ثمری
بر تو اندک شمر خوار که بسیار شود
هست سرمایهٔ احراق جهان از شرری
دردسر کم ده و کم کش ز پی کار جهان
که نیرزد گاهی نزد خرد دردسری
در جهان قطع نظر کن بهوای ابن یمین
تا نباشد بجهان همچو تو صاحب نظری

قطعه

با من پدر که باد پر از نور مرقدش   گفتا شنیده‌ای که چه خوش گفته عاقلی
هر گه که از حوادث گردون دون ترا   پیش آیدت ز نیک و بد کار مشکلی
یا در پناه همت صاحبدلی گریز   یا التجا نمای باقبال مقبلی

قطعه

منت خدای را که در این پایهٔ بلند   از هیچ سفله‌ای نکشیدیم منتی
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد   ور بود قدرتی نه نمودیم قدرتی
هرگز نبود حرص بدنیا و ملک و مال   ما ایم همتی و عزیزان صحبتی

قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن   زحمت جستن چرا بر خود نهی
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز   پس چرا تن عجز و سستی میدهی
قسم مقسوم است لا تردد له   موت معلوم است لا تعجل به

قطعه

* گر ستم میرسد از غیر ترا باک مدار *
* که مرا تجربه او فتاده درین کار بسی *
* او بماند ابدا ظالم و تو مظلومش *
* که بدو نیک بیک حال نه برپاست کسی *

* چون بد و نیک سعی انجام فنا خواهد یافت *
* جز نکوئی مکن ار هست ترا دسترسی *

قطعه

ز آتش صحبت خردمندان هر کرا پختگی نشد روزی
تا ابد خام طبع خواهد بود گر نباشد جهنمش سوزی

قطعه

ز مخلوق کار می گشایش نگیرد دل اندر خدا بند اگر کار خواهی
بدو کرد حرمت بامید هر در چه فخری بود گر زهی عار خواهی
جناب امیر و وزیران نیرزد که از حاجب بارشان بار خواهی
ز ناجنس بگذر اگر آفتاب است ترا سایه نو پس از یار خواهی
بوحدت بسر بر که راحت بر آنست اگر گلشن عیش بی خار خواهی
چو هر کز درین دایره پای میفشار چه سرگشتگی همچو پرکار خواهی
کزین خلق امید مهر انچنان است که آبحیات از لب مار خواهی

قطعه

* عمری بغفلت ایدل نادان گذاشتی *
* بر عقل خود وساوس شیطان گماشتی *
* مغرور خود مباش که من فرض کرده ام *

* ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی *
* آخر نه روزکی دوسه چون بگذرد برین *
* رفتی وجای خویش بکیوان گذاشتی *
* درکشت زار آخرت اندر حیات خویش *
* تخمی که حاصلی بودت زان نکاشتی *
* آنها که جنگ را بسگالند جهد کن *
* تا باز گردی از در ایشان بآشتی *
* احوال عمر چون گذرانست پس چرا *
* احوال روزگار خود آسان نداشتی *
* گشتی بسان ابن یمین فارغ از جهان *
* برلوح خود چون آیت حرمان گماشتی *

قطعه

ای خردمند اگر همی خواهی که شوی شهره در نکوکاری
جهد کن تا غلام و خدمتکار بیش ز ابناء جنس خود داری
زانکه روزی یک بیک ایزد میدهد در کمی و بسیاری
نان ز دیوان حیشان محرراست ورتو مشغول آدم و جاری
میدهاند بنان و جامهٔ خویش در مهمات نیک و بدکاری

قطعه

* ای بسا یار که دارد ز پی کار جهان *
* هرکه دارد خردی بنده ندارد یاری *
* چو نصیحت گر من دید که رشتهٔ آز *
* من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری *
* گفت ازین بهرکت آخر غم کاری مبخور *
* گفتم الحق چه توان گفت تو غم خواری *
* زان شد آشفته چنین تا نبود ابن یمین *
* همچو اهل خردش بهر جهان تیماری *
* جهد کردیم بسی تا دو سه روزی ز حیات *
* دم برآریم بکام دل خود با یاری *
* عمر شد در سر این آرزوی دست نداد *
* آنکه آید بکفم تازه گلی بی خاری *
* من تهی دستم و آزاده چو سرو از بی ان *
* ندهد سرو صفت شاخ امیدم باری *

قطعه

* ای برادر بشنو از من ناتوانی زن مخواه *

گر همی خواهد دلت کز زندگانی بر خوری
صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تراست
زانکه بر تکالیف زن باید نمودن صابری
گرچه نزد یج است سنت لیک گرداری خرد
اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری
ور دراین داری تردد حال عیسی را ببین
چون ز زن بگذشت برشد طارم نیلوفری

قطعه

ایا ترا که کسی خوردن است و خفتن کار
نه خر که زو بتری گر ز من همی شنوی
که خر بدان خورشی خویش کو معطل نیست
که بار خواجهٔ خود میکشد به پشت قوی
ترا بخواجه فراموش و کار نه بجز آنکه
گهی بمطبخ و گاهی بطشت خانه روی
بسجده ار نروی سالها غمت نبود
بطشت خانه توانی که دمبدم گردی

قطعه

گر تمتع ترا ز نقره و زر اینقدر بس که فایض آنی
یک سخن با بعرض زمن بشنو غم خود خور که سخت نادانی
چه نهی سیم و زر بدشواری تا برد دیگری باسانی
گر مراد از زرت وجود زر است خود گرفتم که سر بسر کانی
چو ز گنج خودت نصیبی نیست تو مر آن گنج را نگهبانی
بشنو این نکته را ز ابن یمین که ترا هست مشفق جانی
سیم آن به که زغم دشمن را در ره دوستان برافشانی
شمع جمع آنگهی تواند شد کافکنی سیم در پریشانی
مال تو داد دشمنت بدهد گر تو زو داد دوست بستانی

قطعه

یکی پرسید ز افلاطون بگاه نزع کای دانا
کجا دفنت کنیم روزی که روی از خلق برتابی
برآورد از جگر آهی حکیم زنده دل وانگه
بگفتش دفن کن هرجا که خواهی گر مرا یابی
گر از خود آگهی پای بکوی نیستی در شو
که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوابی

قطعه

این بزرگان که بنوخاستگی مشهوراند
نیست در طینت ایشان زکرم جز نامی
چون بدانند که انعام طمع شد زمثال
نتوان داشت ازیشان طمع انعامی
هر کسی را که تو اش مهتر قومی دانی
بر سر دانه کشیده است بدستان نامی
دی یکی گفت که ای ابن یمین تا کی ازین
عمر کردن تلف و وجه معاش از وامی
عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان
گفتم این هوس می نبرزد از خامی

قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی
گروهی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تندرستی
بلندشان همه در مال و در جاه بلطف خود رهاند شان پستی

قطعه

هر چه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری

چون قلم در ازل چنین رفتست . بهر روزی به آنکه غم نخوری

قطعه

مرا گفتند جمعی مهربانان چو دیدندم زغم در اضطرابی
که خوش میباش کز دوران گردون عمارت باز یابد هر خرابی
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان روشن دلان نیکوجوابی
چه سود آنگه که ماهی مرده باشد که باز آید بجوی رفته آبی

قطعه

زنهار عمر کزان گزیراست در خاطر عاطرت نیاری
کی برخورد از حیات آنکس کو شهره شود بغمگساری

قطعه

ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را
نگاه کن که چه گفت از طریق استادی
نسب چه میطلبی صورت تو بس باشد
دلیل آنکه بدانند آدمی زادی
به باین ترا که چه داری مبین کرامات چیست
بانقد عمر نگه کن به باین چه افتادی
فریب او شنو و زانکه از لمام الناس

نباید انچه کریمان کنند آدادی

قطعه

در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی
یک بدره زر داد بیک بیت فلانی
ما هم بطمع پیش بزرگان زمانه
بستیم میانی و گشادیم زبانی
بردیم بسی رنج و نشد حاصل اینکار
جز خوردن خونی و دیگر کندن جانی
گر تربیت اینست بسی اهل سخن را
دل تافته گردد چو پی نانی و جانی
عنقا و کرم هردو یکی اند کزیشان
جز نام نیابند به تحقیق نشانی
با اهل هنر قصه همینست که گفتم
هان تا نفروشند یقین را بگمانی

قطعه

برای نعمت دنیا مکش مذلت خلق
که نزد اهل خرد زین سبب غری باشی

* زخون دیده غذا گر کنی ازان خوشتر *
* که زیر منت احسان ناکسی باشی *

قطعه

من و نفس عزیز و فقر و فاقه   نمیخواهم غنی گشتن بخواری
بود در دادنم جان آب خوشتر   ازان کز غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد باز ازان به   که چغد او را کند سیر از شکاری

قطعه

ناتوانی ضمان مشو کس را   کاوش بر دهد پشیمانی
اوسط او ملامت خلقست   و آخر اندر غرامتش مانی

قطعه

* بگوش هوش من آمد دمادم آوازی *
* که هست طایر جانرا هوای پروازی *
* بلی نشیمن او شاخسار سدره سزد *
* چه میکند قفس اندرونه دمسازی *
* بعلم و عقل اگر پرورش کنی جانرا *
* ز سر غیب نماند برد نهان رازی *
* مجردی چو مسیحا کجا که از سر وقت *

* بهر نفس که برارد نماید اعجازی *
* غذای طوطی جانتو شکری خورد است *
* عزیز دار مر اورا که ارزد اعزازی *
* بود ز نفس گرش آرزوی نفس دهی *
* کسی بطعمه نداد ارزنی بشهبازی *
* بنزد ابن یمین گر چو مار خاک خوری *
* به است از انکه همیشه مسخر آزی *

قطعه

* ای دل ار داری هوای سروری پاشنده باش *
* بر جهان ابر از چه سرور شد ازین پاشندگی *
* برز بر دستان چو خوشه سبز گشت از آرزوست *
* پیشه کن برز زیر دستان دانه افگندگی *
* گر ز سوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید *
* از خضر مپذیر منت بهر آب زندگی *
* دانه را بگذار و وارستی زدام چار سر *
* کار زد می افگند ازاده را در بندگی *
* گر ز دیوان قضا مجرا نباشد رزق تو *

سعی بیحاصل بود از هر دری چون بندگی

قطعه

سیرت آزادگی از سفلگان هرگز مجوی
کی بود چون سرو و سوسن هر کجا خار و خسی
آبروی از آتش شهوت چرا ریزد بخاک
از هوا چون بگذری زان پس صفایابی بسی
شور یاء چشم خود خوردن بر این یمین
به که باید خورد سکبای رخ هر ناکسی

قطعه

کسی که سفلهٔ دانای خلق بود بود اگر بگیرد امروز ماه تا ماهی
چنان بود که کدو هم بر چنار شود ولیک ناید از و مسند شهنشاهی
مریز آب رخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگاهی
برو بملک قناعت درا و فارغ باش ز کردگار جو ن خواد انچه میخواهی

قطعه

هر که در مجلس اصحاب کند بر بوئی
هست در قافلهٔ اهل خرد زنگ زدای
کم سخن باش بهر حال که خاموش بود

* هر که همدم شود اورا خرد راه نمای *
* هیچ دانی ز چه موسی ز خضر دور افتاد *
* از سخن گفتن بیوقت نه سوالی و بجای *
* کم سخن گوی که بلبل ز سخن محبوس است *
* کم طمع باش که بخشندهٔ ملکست همای *
* هر که او را بود این قاعده چون ابن یمین *
* فارغ است از سر واز سبلت هرشاه وگدای *

قطعه

هرگزاین آسمان سرگردان برادم نمیکند دوری
هر سعادت که جست ابن یمین روزی من فگند با طوری
وآن شقادت که بود طالب غیر منتشر رخ نمود از فوری
بارها بوده ام درین فکرت که چرا میکند چنین خواری
عقل گفتا مثال از جورش که چه از دل همی مکند غوری
زانکه کردند اهل تمیزی هردمی بشفاندت وردی

قطعه

* ای سپهر بیوفا برمن جفا تا کی کنی *
* برگرود باوفا آخر جفا تا کی کنی *

چشم ما را از غبار آستان سفله گان
تا چه مدت سرمه ساز توتیا تا کی کنی
گر شدی بیگانه از من دست از کارم مدار
هر زمانم با غم خود آشنا تا کی کنی
هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان اوست
شرم بادت ای سپهر این شیوه ها تا کی کنی
عالمان بیگنه از ظالمان آزرده اند
ابن ملجم را عدوی مرتضی تا کی کنی
بر سر بازار ما بعضی بضاعت چون سیه
گوهر فضل و هنر را بی بها تا کی کنی
جز کدورت بر نخیزد هیچت ای ابن یمین
از کدورت وقت خود را بی صفا تا کی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف بر آنکه
خانقاهی ز گچ و سنگ بعیوق بری
زر که بر خشت و گل است خرج شود ساده دلا
شرم دار از خرد خود که ز غیرش ش ی

سفره گردان کن اگر نام نیکو میطلبی
که بدین نام ز اعیان جهان برگذری

قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار پیوسته در راستی
بمعنی بیارای چون را دلم به نیکوترین صورت آراستی
بیکدم مسوزان سهی سرورا که قدس تجلی رو را راستی
نگهدار اعمال ما را از آن که باشد دران گنج کم کاستی
چنان دار ابن یمین را ازو نیاید بجز انچه تو خواستی

قطعه

زقطع راه دراز امل غنی نشوی
بر آستان قناعت اگر مقام کنی
یکی دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ
یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی
اگر کفاف معاشت نه بگذرد زین نیز
روی و نان جوی از جهود وام کنی
هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین
کمر به بندی و برجون خودی سلام کنی

قطعه

در پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری

قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصیحت من از سر یاری
که نگو مدح غیر من بهیچ کسی آشنائی برسم دلداری
زده ام بارها دور کارم بوسه بر دست دبابت ازیاری
مینخوری انچنانکه می باید غم ما را تو از وفا داری

قطعه

چه خوش بودی ایدل درین دیر فانی که کس را بکس آشنائی نه بودی
دگر زانکه بودی بیاران ہمدم فلک را سر بی وفائی نه بودی
خوش است آشنائی بهم اہل دلرا چه بودی که رسم جدائی نه بودی

قطعه

بده مرا و فقیران بلطف ماندهند مرادها که تو از حضرت خدا داری
امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز مقرر است که با خود امیدها داری

قطعه

بضرب تیغ جهان گیر و قلعه کشای

جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع کشودم بیک نمودن دست
بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست ملک ملک خدای

قطعه

خون میخورد ز چرخ درین دور هر که او
یک روی و یک زبان بود از پاک گوهری
هر کس که همچو شانه دو رویست و صد زبان
بر فرق خویش جای دهندش بسروری

قطعه

دو چیز شیوهٔ عاشق کش است خوبانرا
ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی
یکی بغمزهٔ جادو نگاه در دیده
دویم بخندهٔ شرین سلام پنهانی

قطعه

بر پشت خری گر بنهی چند کتابی

* ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی *
* از ضعف به پیری نه توانی که کنی کار *
* ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی *
* از مرگ باندیش بکن ترک فضولی *
* میکوش که ایمان ز شیاطین برهانی *
* در پیش دو جسمست ترا قبر به بینی *
* هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی *
* درویش که او یافته از قصر سوادی *
* هرگز نستاند بجوی ملک کیانی *
* عمارت همه جهان است تا بکنی تو *
* بر بند زبان کار بکن گر بتوانی *
* بر این یمین گر کنی ای بخت کامی *
* فکری به ازین میکن اگر تا بتوانی *

قطعه

اگر دولت بدانائی د بخت است سر من بر کلاه چرخ سودی
ولیکن میدود تا در زمانه کجا یابد خر ناقص وجودی
الا ای دولت خر دوست یارب چه بودی حال تو گر خر نه بودی

ز خرمست این همه آن به که مردم   نرنجد از چنین کور و کبودی

قطعه

سه یار اندر جهانند گر بدانی   یکی جانی و نانی و زبانی
بنانی نان ده و از در برانش   تواضع کن بیاران زبانی
ولی یاران جانی را بدست آر   بجانی جان بده گر می توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم   که تو ما را بناز پروردی
خود چه بود این که آخر اوقات   هر چه آن را که خواستی کردی
گفت با من پدر که ای فرزند   چون مرا در سخن در آوردی
چند باشی دگر بناز پدر   پدر خویش باش اگر مردی

قطعه

دست چون در دهان تیر کنی   وز پی قوت لقمه برداری
ور ز خون جگر بنوک مژه   بر رخ آیات فقر بنگاری
وز پی کام اگرچه برسر تیغ   زیر پی پا برهنه بسپاری
نزد این به بین ستوده پرست   زانکه صاحب بسفلگان آری

قطعه

زمینی عشق از خرد یار نیست   مشو هوشیار ار توانی دمی

مده یکزمان وقت خود راز دست   دمی پیش عاقل به از عالمی

قطعه

هرچه در دولت تو ساخته اند   وانچه باکس کنی زینا وی
نزد اهل کرم نه معذوری   گر ازان کرده هیچ دالوی

قطعه

چهار چیز بچار دگر بود محتاج   بیان کنم اگر امر تو مستمع باشی
خرد بتجربه خویشی بدوستی کردن   نسب بعلم حسب سروری بزر پاشی

قطعه

تفاخر بعلمست مر مرا   نشاید که از مال فخر آوری
به مال وحشم گرچو قارون شوی   وگر در جهان گیری اسکندری
چو دانش نداری تو باین همه   بنزدیک دانا ز خر کمتری

قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دو روزه عمر   مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی
یا از برای یک شکم نان نیم سیر   گردد رهین منت انعام هرخسی
آزاد باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه   دل در خدای بند و محو آرزو بسی

قطعه

بگفت حاسد بدگوی بی تفحص درنج   دریغ باشد اگر دوستان برنجانی

مکن تهور و درکارها صبوری کن که از تهور خیزد همه پشیمانی
بیک زمان بتوان صد هزار دل آزرد ولی بدست نیاید دلی بآسانی

قطعه

مردمی در نهاد کس مطلب خرمی در نهاد وقت مجوی
با بلا دو بساز و تن در ده کز سلامت نه رنگ ماند و نه بوی

قطعه

چهار چیز است آئین مردم هنری که مردم هنری نیست زین چهار بری
یکی سخاوت و همت چو دستگاه بود بتازه روی آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد اندر دنگری
سه دیگر آنکه کسی کو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبری
چهارم آنکه زبان را بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری

تمام شد

احوال مصنف

حرفي چند در احوال مصنف ابن نظم پر پند سود مند و پدر
بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکرهٔ دولت شاهی •

دکر ملک الکلام امیر یمین طغرائی فریومدي رح

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره یست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مردی اهل دل ونیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است و بروزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبهٔ فریومد اسباب و املاک خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریهٔ فریومد است و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدي که بروزگار سلطان ابو سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود وخواجه محتشم بوده امیر یمین‌الدین را تفضیل احترام ونگاهداشت کلی کردے ومیان یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضي از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهر امکابره است امیر یمین الدین با امیر محمود نوشته • رباعي

دارم ز عتاب فلک بو قلمون • وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمي چوکنارهٔ صراحي همه اشک • جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

• ابن یمین در جواب پدر میگوید • رباعی •

دارم مزجفاے فلک آینه گون • پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
•روزی بهزار غم بشب مي آرم • تا خود فلک ازپرده چه آرد بیرون

و مکاتب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین الدین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن ندارد * وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایة [۷۲۴] بوده و در قصبهٔ فریومد مدفونست و احفاد و عقاب او دران ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خبیر خواجه علاء الدین محمد اباءن جد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در قصبهٔ فریومد شهر ستانرا او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسهٔ رضوی ایوان و منارة و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه [۷۳۷] سبع و ثلاثین و سبعمایة از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدال اورا نواحي کوهسار استرا باد بقتل رسانیدند *

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمد ابن یمین الدین

وهو محمد بن یمین الدین الفریومدي

* چنان بود پدر وکش چنین بود فرزند *
* چنان بود عرضي کش چنین بود پیوند *

الحق امیر محمود از فضلاي عهد خود بوده باخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعي ظریف و سخني دلپذیر دارد از دهقنت نان حاصل کردی و فضلا را و فقرا را ضیافت کردي و اکابر اورا حرمتي زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن اورا میخوانند بتخصیص مقطعات اورا که در مجلس سلاطین وحکام و صدور وزرا قدري و قیمتي دارد *

* ایدل آگه نیستی کز پیکرت باد صبا *
* تاکه انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد *
* ز ابر خذلان ز مهر بر مهر چون رازان شود *
* هرکه دارد برد طاعت جان ز دستت برد برد *
* در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدانکه *
* بره را می برد گرگ و اشتلم میکرد کرد *
* هرکرا بود اختیاری وقت و فرصت فوت کرد *
* چون بمردان ناسپاس بی‌خرد نامرد مرد *
* ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار *
* باده درده تا فرو ریزم ز روی درد درد *
* دم مزن ابن یمین از دهر کان نامهربان *
* پس امیر پیشوا را استخوانها خورد خورد *

رباعی

* خواهی که خدا کار نکو با تو کند *
* و رواح ملک را همه رو با تو کند *
* یا هرچه رضای او دران نیست مکن *
* یا راضی شو هر انچه او با تو کند *

و امیر محمود مداح جماعت سربدال است و در شهور سنه خمس واربعین و سبعمایة [۷۴۵] ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد در وقت وفات این رباعی بگفت * * رباعی *

* منگر که دل ابن یمین پر خون شد *

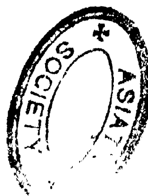
* بنگر که ازین سرای فانی چون شد *
* مصحف بکف و چشم برا روي بدوست *
* با پیک اجل خنده زنان بیرون شد *

و مرقد منور او در فریومد در صومعهٔ والد اوست یعني در پهلوی پدر رحمة الله علیه *

* انتهی *







بســـــم الله الرحمن الرحيم

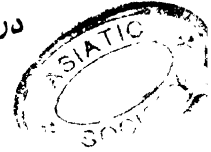


حامدا و مصليا



التماس نامه

در باب تائید ترمیم نهر زبیده واقع مکۀ مشرفه
زادها الله شرفا و تعظیما





از جانب کمیتي تائید ترمیم نهر مذکور منعقدۀ شهر کلکته

کافۀ مسلمانان صاحب خیر و برکات - و جمهور دینداران مصدر بر و حسنات - پر واضح ولائح هو - که مکۀ مشرفه مین جو نهر پاني کي مسمي به عین زبیده هي - اور جسکو زبیده خاتون رحمها الله تعالي حلیلۀ جلیلۀ خلیفه هارون الرشید نے دوسري صدي هجري قدسي مین سات کرور پچاس لاکهه روپي صرف کرکے اوس بقعۀ طیبۀ طاهره مین جاري کیا تها - وه اندنون بسبب تمادي ایام و غیره وجوهات کے نهایت خراب اور جا بجا مسدود او ر بند هوگئي هي - اور اس سبب سے مکۀ مشرفه مین پاني کي نهایت تکلیف هو رهي هي - علي الخصوص ایام گرما اور حج کے دنون مین پاني کا باساني ملنا دشوار هو گیا هي - اور اهل بلد اور جماعات حجاج و زوار پر اون دنون بسبب نایابي آب کے غایت درجے کي شدت اور صعوبت گذرتي هي - چنانچه ان وجهون سے وهانکے اعیان و اکابر نے ایک مجلس قرار دیکر اوسکے اهتمام سے

اوس نہرکي ترمیم شروع کردي هي - اور تخمینه هوا هي که اس ترمیم مین پانچ لاکهه سے زیادہ روپي صرف هونگے -

چونکه ان مجلس والون نے یهه قرار دیا هي که بتائید و اعانت قومي اس نہر کي ترمیم کي جاے - اسلیئے اشتہارات مشعر طلب اعانت چهاپکر ہندوستان کے اکثر بلاد مین بهجواکر مسلمانان اہل ہند سے اعانت طلب فرمائي هي - چنانچه وہ اشتہار مع ایک خط منجانب اهالي مجلس مذکور کلکته مین خاکسار کے نام بهي شرف صدور پایا - اور خاکسار نے باتفاق وہمداستاني بعض احباب اس امرکي مشورت کے لیئے ایک جلسه قرار دیکر تمام حاضرین جلسه کي راي سے ایک کمیتي مسمي به (کمیتي تائید ترمیم نہر زبیدہ) مقرر کي هي - اوس جلسه کي رویداد مطبوعه اس اشتہار کے ساتهه آپ سب حضرات کی خدمات عالي مین ارسال کي جاتي هي - جس سے تمام حالات نہر مذکور اور بالکل احوال انعقاد کمیتي و غیرہ حالي خدمات عالي هوجائینگے -

اور پوشیدہ نرهے - که بڑے بڑے رؤسا و امرا اور اعیان و اکابر اہل اسلام بلاد ہند نے اس نہایت عمدہ کار خیر کي اعانت مین روپي بهیجنے شروع کردیئے هین - چنانچه عالي جناب حشمت وشوکت ماب بندگان ثریا مکان حضرت نواب محمد کلب علي خان صاحب بہادر والي ریاست سعادت معمور رام پور نے از راہ غایت بلند حوصلگي و جوش ایماني و صدق ایقاني مبلغ ایک لاکهه روپي سے امداد فرمائي هي - اور اس بنگالے مین بهي جناب والاالقاب نواب خواجه عبدالغني صاحب رئیس اعظم شہر ڈهاکه نے کمال عالي همتي و دین داري کو کام فرمایا - که ۴۰۰۰۰ چالیس ہزار روپي دیکر ملک بنگاله کا نام رکهه لیا هي -

الغرض چونکه مقصد اقصي اور علت غائي اس کمیتي کے انعقاد کي فراهمي زر چندہ مسلمانان اہل ہند سے واسطے تائید ترمیم نہر مذکور کے هي - اسلیئے ارباب کمیتي کي التماس یهه هي - که آپ سب حضرات از راہ آسایش طلبي مسلمین و رضا جوئي رب العلمین

که مقتضاي اخوت اسلامي و اتحاد ايماني هي اس التماس نامه اور رويداد کو از ابتداتا انتها بغور ملاحظه فرما کر جن جن حضرات اہل خير کو جو جو کچهه اس امر محض خير مين مطابق اپني استطاعت کے مدد کرني منظور رهو - خواه کلکته مين اس کميٹي کے نام حاجي زکريا محمد کمپني کي کوٹهي واقع محلۂ حمام لين مين جو خزينه دار اس کميٹي کي هي بسبيل بنک نوٹ يا ہنڈوي و غيره ارسال فرمائين- که بحفاظت تمام بذريعۂ کوٹهي مذکور منزل مقصود کو روانه کردياجائيگا - يا جو کسي اور سبيل پر بهيجنا منظور هو تو حسب صوابديد اپنے جس نہج پرچاهين بهيجدين - مگراز راه مهرباني ايک اطلاع بنام اس کميٹي کے خاکسار کے پاس بمکان نمبر١٦ - واقع محلۂ تالتلا شہر کلکته مشعران باتون کے که کس بزرگوار نے کس تاريخ کو کسقدر روپيه کس سبيل پرکس مقام سے کس مقام کو بتائيد ترميم نهر زبيده روانه فرمايا - دے دين - که اهالي کميٹي کو وقتا فوقتا معلوم هوتا جاے که کس تاريخ تک کتنے روپي بلاد ہند سے اس کار خير کي تائيد و اعانت مين مرسل هوئے - تاکه بعد حاصل هونے مبلغ مطلوب کے اس کميٹي کي کار روائي موقوف کردي جاے -

قال سبحانه و تعالی - ان الله لا يضيع اجر المحسنين - خصوصا احاديث سے ثابت هي که جو خير که مکۂ معظمه مين کي جاے اوسکا بجاےايک ثواب کے لاکهه ثواب بارگاه احديت سے ملنے والا هي -

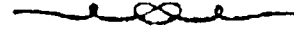
اور مکررالتماس يهه هي - که آپ سب حضرات اپنے اپنےديار کے کم استطاعت اہل اسلام کو بهي اس امرخير کي اطلاع ديکر اونسے بهي جو کچهه برقوم قليل فراهم هوسکے حاصل کرکے اونکو بهي داخل ثواب فرمائين- اور وه رقوم بهي بسبيلِ مندرجۂ بالا ارسال کرين -

الاقل الضعيف

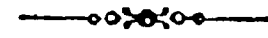
عبداللطيف الحنفي   •کلکته - محلۂ تالتلا

سکرٹري کميٹي مذکور   • ١٧ - اپريل سنه ١٨٨٠ مسيحيه

بســـــم الله الرحمن الرحيم



روئداد جلسهٔ عظما و کبرا و علما و فضلاي مسلمانان
شهر کلکته واسطے قرار دینے اس امرکے که هندوستان
کے مسلمانون کونہر زبیده واقع مکهٔ مشرفه کي
ترمیم وتعمیر مین روپي بهیجکر مدد
کرني چاهئے -



یهه جلسه ۲۱ - ربیع الثاني سنه ۱۲۹۷ هجریه قدسیه مطابق ۲ - اپریل سنه ۱۸۸۰ مسیحیه جمعه کےدن بعد مغرب ۸ - آٹهه بجے شب کے وقت جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر کے مکان واقع محلهٔ تالتلا شهر کلکته مین از روے رقعهٔ دعوت منجانب جناب مولوي صاحب ممدوح کے منعقد هوا -

حضرات مرقوم الذیل ساکن کلکته و حوالي شهر بموجب مضمون رقعهٔ دعوت مرقوم الصدر کے رونق افروز مجلس هوئے -

جناب شاهزاده مرزا جهان قدر بهادر - (ازخاندان اوده)
جناب شاهزاده محمد نصیرالدین حیدر صاحب -
(ازخاندان میسور)

جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر -
جناب مولوي عباسعلي خان صاحب -
جناب نواب محمد حسن خان صاحب -
(رئیس بنارس وجاگیردار منواني)
جناب مولوي دلیل الدین احمد خان بهادر -
جناب آنربل مولوي سید امیرحسین خان بهادر -

جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب -
جناب شيخ محمود صاحب جيلاني -
جناب ناخدا حاجي حامد صاحب -
جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب -
جناب مولوي فضل علي صاحب -
جناب امد علي خان صاحب -
جناب منشي ظل الرحمن صاحب -
جناب مولوي عبدالرحيم صاحب -
جناب مولوي حاجي علي بخش صاحب -
جناب مولوي احمد صاحب -
جناب حكيم غلام نبي خان صاحب -
جناب مولوي بذل الحق صاحب -
جناب مولوي حاجي محمد عضدالدين صاحب -
جناب مولوي ابوالخير محمد عبدالسبحان صاحب -
جناب مولوي رجب علي صاحب -

۱- پہلے جناب مولوي دليل الدين احمد خان بہادر نے تحريک اور جناب آنربل مولوي سيد اميرحسين‌خان بہادر نے تائيد اسبات كي فرمائي كه جناب شاہزادہ ميرزا جہان قدر بہادر آجكے اس جلسه كي كرسي صدارت پر جلوس فرمائين - چنانچه باتفاق تمام حاضرين جلسه جناب ممدوح اس جلسه كے صدرنشين‌قرار ديئے گئے-

۲- بعد اوسكے جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب اپني كرسي سے اُٹھه كھڑے ہوئے - اور جناب صدر مجلس سے اجازت ليكر آجكے اس جلسه كے انعقاد كي وجوہ كے بيان مين تقرير مندرجۂ ذيل فرمائي -

حضرت صدر عالي قدر و حضرات حاضرين والا تمكين -

خاكسار نہايت ادب و انكسار كے ساتھه آپ سب حضرات سے اجازت اسبات كي طلب كرتا هي كه آجكے اس جلسۂ عالي كے انعقاد كي

وجوهات کسیقدر بزبان اختصار آپ سب حضرات کي خدمات عالي مین گذارش کرے - اگرچہ آجکے اس جلسہ مین بعض بزرگوار ایسے تشریف رکھتے هین جو به نسبت اس خاکسار کے اون وجوهات کو بہت اچھي طرح تحقیق و تدقیق و طلاقت لساني و فصاحت بیاني کے ساتھہ بیان فرماسکتے اور تقریر طولاني نہایت فصیح و بلیغ سامعہ نواز حاضرین و الاتمکین کرسکتے هین - اور اون حضرات کے روبرو اس کچھہ زبان کي زبان به نطق آشنا کرنی خالي از سوءادب نہین هي- مگر چونکہ وقت کم اور آجکے جلسہ مین کام بہت زیادہ هي اور نیز بلحاظ تخفیف تکلیف اون بزرگوارون کے خاکسار هي نے جرئت کي کہ کچھہ تھوڑا سا حال آجکے جلسہ کے انعقاد کي وجوهات کے بیان مین مختصراً گذارش کردے -

حضرات پر واضح ولائح هي- کہ سرزمین میمنت تزئین حجاز مین قدیم الایام سے پاني کی قلت رها کی هي - اور پاني کي بہم رساني مین همیشہ صعوبت و شدت هوتي آئي هي - علے الخصوص مکۂ معظمہ اور اوسکے اطراف و حوالي مین - سبب یہہ - کہ اوس قرب و جوار مین نہ توکوئي دریا آب شیرین کا جاري هي- اور نہ بارش افراط کے ساتھہ تو کیا علے قدر حاجت بھي هواکرتي هي - اوس بقعۂ شریفۂ طیبۂ طاهرہ مین پاني کي بہم رساني کے سبیل صرف پہاڑون کے چشمے هین جو نہایت فاصلۂ بعیدہ پر واقع هین - اور جا بجا میدانون اور دیگر مقامات مین کوئے اور اندارے اور باولیان هین جنمین کبھي پاني رهتا هی اور کبھي وہ خشک بھي هوجاتے هین - اور ادهر دیکھئے تو پاني کی ضرورت خصوصاً مکۂ معظمہ مین نہایت شدید هي- علے الخصوص ایام حج مین نہ فقط وهانکے رهنے والون کےلیئے- بلکہ لاکھون مسافرون اور حجاج وزوار کے لیئے جو تمام جہان کے مسلمانون مین سے اون ایام سعادت فرجام مین بلاد بعیدہ اور ممالک دور ودراز سے کیا امرا اور کیا غربا اور کیا اقویا اور کیا ضعفا ذکور واناث مرفہ الحال و شکستہ بال وجوان و پیر و اطفال اوس بلدۂ شریفہ مین مجتمع هوا کرتے هین -

چنانچه امي سبب سے خيرالقرون قرن‌نبوي سے آجتک که کچهه کم
۱۳ تيره سو سال کا عرصه گذرا هميشه پاني کي بهم رساني کي تدبيرين ٥ اوس بقعهٔ مکرمه مين جسوقت جسقدر اور جس قسم کي ميسر اور ممکن هوا کي هين هوتي آئي هين -

کتب سير و تواريخ سے معلوم هوتا هي که خليفه هارون‌الرشيد کے زمانے سے پہلے ۱۰ دس نهرين پانے کي حرم‌محترم‌مين بنائي گئي تهين- اور اونکے ليئے چار ديوارياں حفاظت کي طيار کي گئي تهين- جنکے اندر نخلستان اور باغچے تهے- اور کهيتي بهي هوا کرتي تهي - مگر خليفه هارون‌الرشيد کے عهد دولت مين وه نهرين خراب و معدوم هوگئي تهين - چنانچه اسيلئے خليفهٔ ممدوح نے جو نهايت مخير اور فياض تهے اون نهرون کي اصلاح اور ترميم کرائي تهي - کچهه دنون کے بعد پهر وه نهرين خراب هوگئين - اور پاني کي بڑي تکليف هوئي - اور مکهٔ معظمه کے لوگ اور حجاج وزوار بنا چاري اون تکليفون کو جهيلا کرتے تهے - حتے که يهانتک نوبت پهنچي که ايک مشک پاني کي قيمت ۱۰ دس درهم تک هوگئي جسکے تخميناً ۳ تين روپي کم و بيش هوتے هين -

جب يهه خبر زبيده خاتون حليلهٔ جليلهٔ هارون‌الرشيد کو پهنچي که پاني کي اسقدر عسرت مکهٔ‌معظمه مين هوگئي هي - اور اهل مکه بسبب فقدان آب نهايت شدت اور تکليف مين مبتلا هين - اوس مخيره نے ايسي همت کي که آجتک خلفا و سلاطين مين سے کسي سے وجود مين نهين آئي - که جسکے سبب سے اوس مخيره کا نام نامي چا ر دانگ عالم مين مشهور ومعروف هي- اور قيامت تک ايساهي رهيگا - يعنے اوس مخيره نے بمصارف کثير پاني کي نهر مکهٔ معظمه کي طرف جاري کي جسکا مبدأ ايک وادي مين هي جهان برسات کم هوتي هي - اور زبيده خاتون نے رحمها‌الله تعالے اس نهر کے ليئے پهاڑون مين سرنگين لگائين - اور بڑي کوشش کي جس سے پاني زمين حل سے حرم مين آيا - مورخ لکهتے هين که اس نهر کي طياري مين جو بنام عين زبيده

مشہور ھي ایک کرور سات لاکھہ مثقال طلا جسکے تخمینا ۷ سات کرور پچاس لاکھہ روپیہ سکۂ ہندوستان ہوتے ھین صرف ہوئے تھے - خلاصہ بڑي کوششون سے بصرف کثیر و مشقت و فیر یہہ نہر مکۂ معظمہ مین جاري ہوئي - اور وھانکے لوگ اس سے نہایت نفع یاب ہوئے -

منبع اس نہر کا ایک بہت اونچے پہاڑ کے دامن مین ھي جسکو جبل طاد کہتے ھین - اور جو طائف کے راستے مین واقع ھي - اور وھان سے مکۂ معظمہ تک ۱۰ دس میل سے زیادہ فاصلہ ھي - اور اس نہر کو عین حنین بھی کہتے ھین - اسلیئے کہ حنین ایک وادي کا نام ھي جو طائف کے نزدیک ھي - اس نہر سے اتني کثرت پاني کي ہوگئي تھي کہ انسان و حیوان سب پاني لیتے اور پیتے اور لوگ اس سے کھیتون اور نخلون کو سیچتے تھے - اور زبیدہ خاتون نے اس نہر کے لیئے پہاڑون مین قناتین یعنے کاریزین بنوائین - جن سے اس نہر کو مدد ملتي تھي - اور مورخ لکھتے ھین کہ زبیدہ نے عرفات مین بھي نہر جاري کي تھي - جسکا نام عین نعمان تھا - منبع اس نہر کا دامن جبل کرا مین ھي - اور پھر اس نہر کي کاریزین جبل رحمت کے مکان قیام کي طرف پھیري گئین - اور اس سے راستے اون حوضون کے جو زمین عرفات مین ھین بنائے گئے - اور کاریز کي ایسے درستي ہوئي کہ نہر زمین عرفات سے پیچھے اور جبل منارکے کسیقدر آگے نکلي - اور پھر وہ اوس بڑے کوئے مین گري جو نہایت بڑے بڑے پتھرون سے تعمیر پایا ھي اور جسکو بیر زبیدہ کہتے ھین - اور نہر زبیدہ مکۂ معظمہ اور عرفات مین دوسري صدي ہجري مین جاري ہوئي تھي -

مگر یہہ سب نہرین اور قناتین اور کاریزین بہ تمادي ایام پہاڑون کے پاني کے کم ہو جانے اور برسات کي کمي و غیرہ وجوہات سے خشک اور خراب ہوجاتي تھین - اور کبھي بسبب پہاڑون کي سیلابي کے قناتین گرجاتي تھین - اور خلفا اور سلاطین کو اسکي خبر پہنچنے سے جس سے جو کچھہ ہو سکتا تھا اونکي ترمیم و تعمیر کیا کرتے تھے - حتے کہ سنہ ۵۹۴ - اور سنہ ۶۲۵ - ہجري مین بادشاہ اربل مظفر الدین نے دو مرتبہ اون

نهرون و غیره کي بڑي درستي کي اور اربل ایک شهر کا نام هي
موصل کے نزدیک - اور سنه ٦٥٥-مین خلیفه منتصرعباسي نے اور بعد
اوسکے سنه ٨٢٩- مین امیرعراق نے اونکي ترمیم کرائي- اور بعد اوسکے
سنه ٨١١- مین حسن شریف مکه نے اس نهرکي درستي مین بڑي
کوشش کی - بعد اوسکے پهریهه نهرخراب هوگئي- اور لوگون‌کو پاني
کي تکلیف هوئي- چنانچه سنه ٨٢١- مین موید ابونصروالي مصرنے
اوسکي درستي کي - پهراور اور خلفا وسلاطین بهي وقتا فوقتا اوسکي
ترمیم و تعمیرو صفائي و درستي‌کرتے رهے- بعد ازان سلطان سلیمان
خان‌نے جو اعاظم سلاطین عثمانیه مین سے تهے سنه ٩٣١-مین عین‌حنین
یعنے نهرزبیده کی جو مکه مین هي اور عین‌عرفات کي ایسے وقت‌مین
جب لوگون کو پاني کي بڑي تکلیف تهي بصرف کثیرعمده طور پر
ترمیم‌کرائي- اور ناظر مصلح‌الدین مصطفي کو اس کام پرمامور کیا -
جو که مجاورین مکهٔ معظمه سے تهے- اورناظرموصوف نے مال سلطنت
سے بهت سے غلام مول لیئے جو همیشه نهرون کي خبرگیري اور درستي
کرتے اور اونسے مٹي نکالتے اور اونکو صاف رکهتے تهے - اور اون غلامون
کے لیئے سلطنت کي طرف سے الوفات مقرر کرادئے - پهر به تمادي
ایام عین زبیده ارر عین عرفات دونون خشک هوگئین- اور اهل مکه
وغیره کي طرف سے شکایت پاني کي بدرجهٔ غایت هوتي رهي -
اوسوقت صاحب الخیرات قدسیةالصفات حضرت خانم سلطانه سلطان
سلیمان خان‌کي بهن نے سنه ٩٦٩- هجري مین‌اپنے بهائي سے کهکرحکم
ترمیم‌نهرجاري‌کرایا - اور اس کام کے انجام کے لیئے امیر ابراهیم دفتر
دار مصرمامور هوئے- اور سلطان نے پچاس هزار دینار ذهب سے زیاده
اس کام کے لیئے ابراهیم کے پاس بهیجے - اورامیرابراهیم نے مکهٔ معظمه
مین آکربڑي سعي وکوشش اور دوادوش سے ٤٠٠ چارسو غلامون کو
اس کام پرمامور کرکے انواع اقسام طرحسے ترمیم و تعمیرو صفائي
و اجراي نهرمین تقریبا ٦ چهه سال مشغول رهکر سنه ٩٧٤- مین
مکهٔ معظمهٔ مین وفات پائي - اور امیرقاسم سنجقدار جده اور قاضي

حسین اس خدمت پر مقرر ہوئے- اور امیر قاسم قریب ۴ چار برس اس
کام مین مشغول رهکر سنه ۹۷۸ - مین ایسے وقت که نہر کا کام بہت
تهوڑا باقي رهگیا تها جان بحق تسلیم هوئے - اور قاضي حسین اس
کام پر بدستور مامور رهے - اور عین عرفات کو ۲۰ بیسوین ذیقعده
سنه ۹۷۹- مین مکۀ شریف مین جاري کردیا - ملخص یهه هي که
سلطان سلیمان خان سب سے پہلے عین عرفات کو مکۀ معظمه مین جاري
کرنے کا حکم دیا تها - اور سنه ۹۷۴ مین سلطان ممدوح کا انتقال
هوا - اور اونکے صاحبزاده سلطان سلیم خان کے عهد دولت مین بهي
عین کا کام جاري رها - بعد ازان اُونهون نے بهي وفات پائي - پهر
سلطان مرادخان نے عین عرفات کا کام ابطح سے برکۀ ماجن تک
پهنچا دیا - اور اوسکے بعد همیشه سلاطین عثمانیه کي طرف سے مکۀ
معظمه مین نهرون کے جاري رکهنے اور اونکي صفائي و درستي مین
بیش و کم تائیدین هوتي رهین- جسکي تفصیل نهایت طوالت طلب
هي -

اب بیان اوس امر کا کیا جاتاهي جو اصل غرض اس تقریر کي
هي- که اِندنون کچهه تو بسبب امتداد زمانه اور کچهه بسبب تواتر و
توالي سیلابی و غیره اور کچهه بسبب کم هوجانے تائید و اعانت و
توجه و اهتمام سلطنت عثمانیه کے ترمیم عیون و انهار مین جسکا سبب
ظاهرا وقوع هرج و مرج بسیار و خلفشار بے شمار اوس سلطنت علیه
مین هي عین زبیده کا حال نهایت ابتر هو گیا هي - یهه نهر بهت
سي جگهه سے بند هوگئي هي - اور جهان جهان جاري هي وهان بهي
پاني نهایت کم دستیاب هوتاهي - اور یهانتک خرابي اسکي هوئي
هي که جهان اس نهر کا مبدا هي وهانسے ۴۰۰۰ چار هزار گز تک
بالکل خراب اور جا بجا مسدود و معدوم هوگئي اور اکثر جگهه سے توٹ
پهوٹ گئي هي- اور اِندنون حج کے مهینون مین اس نهر مین پاني کي
نهایت کمي هوتي هي - چنانچه سال گذشته ایام گرما اور شهور حج مین
سارے اهالي مکۀ معظمه اور حجاج اور غربا و فقرا و مساکین کو

نهایت شدت کے ساتھہ پاني کي تکلیف رهي - اور روز بروز اِس نهرکي بهت خرابي کي صورت نظرآتي هي - اور خوف اسبات کا هي کہ اگر اور کسیقدر زمانے تک اسکي خبر نلي جاے تو خلق خدا کي زندگي مشکل هوجائیگي -

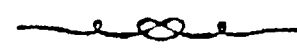
ان سب وجوهات سے مکۂمعظمہ کے مقیمون اور مسافرون مین سے ایک جماعت اعیان و اکابرکي راي جنمین چند بزرگوار اهل‌هند بهي شامل هین اسبات پر قائم هوئي - کہ اس نهرکي ترمیم و تعمیر کے لیئے ایک مجلس مقرر کي جاے - چنانچہ وہ مجلس اوس بقعۂ مشرفہ مین قائم بهي هوگئي هي - اور اوسکے اراکین ۴۶ بزرگوار هوئے هین- جنمین سے ۳۳ اهل بلد مین سے اور باقي کچهہ طبقۂ تجار میمن مین سےاور کچهہ اور لوگ هین- چنانچہ همارے اس شهرکلکتہ کے بهت بڑے تاجر میمن جناب ناخدا حاجي عبدالواحد صاحب عرف حاجي واحدانا صاحب شریک کوٹهي مشهور حاجي زکریا محمدکمپني بهي اس مجلس کے بهت بڑے ایک رکن هین - اور وہ اس مجلس کے اغراض کے حصول مین بهت بڑي عمدہ کوششین اور تائیدین کررهے هین -

بالجملہ ان مجلس والون نے اپني کارروائي شروع کردي هي - چنانچہ اونهون نے سب سے پہلے ایک درخواست باستجازت انجام اس کام کے معچند شروط حضرت سیادت‌لوشریف مکۂمشرفہ اورحضرت دولتلو باشاوالي حجاز کي خدمت مین گذراني - اور دونون حضرات نے اوس درخواست و شروط کو منظور ومقبول فرمایا - اور سند اس کام کي مجلس کے نام عطا کي هي - اور وعدہ فرمایا هي کہ جب اهل مجلس کسي باب مین سرکار سے مدد طلب کرینگے بلاتامل سرکار مدد کریگي - اور علاوہ برین سرکار دولاکهہ قرش سالیانہ جسکا اونیس هزار روپیہ تخمینا هوتا هي سال بسال اس مجلس کو اس کام کي تائید مین حوالہ کیا کریگي -چنانچہ بابت سال حال دولاکهہ قرش سرکار سے دستیاب بهي هوچکے هین - اور اسیطرح اور بیس هزار روپیے جو

بعض حضرات اهل اسلام سے بطور توجیه کے دستیاب ہوئے ہین وہ جناب ناخدا حاجي عبدالواحد صاحب کے پاس بطور امانت جمع ہي- اور مرمت اور تعمیر کا کام شروع بھي ہو گیا ہي = اور تخمینه کیا گیا ہي که اس ترمیم و تعمیر مین ٥٠٠٠٠٠ پانچ لاکھه سے زیادہ روپي صرف ہونگے-

اب یہه مجلس والے ہندوستان کے بڑے بڑے شہر کے عظما و کبراے اہل اسلام سے بلکه سارے مسلمانان اہل ہند سے مستدعي هین که وہ لوگ اپني اپني استطاعت کے مطابق اس امر خیر مین زرچندہ دیکر مدد کرین- اور عندالله ماجور اور عندالناس مشکورھون- چنانچه بمبئي کے مسلمانون نے بموجب اس استدعا کے زرچندہ فراهم کرنے کي تدبیرین شروع کردي هین - اور ہمارے اس ملک بنگالے مین شہر ڈھاکه کے رئیس اعظم جناب نواب خواجه عبدالغني صاحب نے از راہ عالي همتي ٤٠٠٠٠ چالیس ہزار روپي اس نہایت اچھے کام کي تائید مین امداد فرمائے هین - اور کلکتے مین ایک مراسله مکے کے مجلس والون کي طرف سے باستدعاي تائید و اعانت ہمارے مخدوم و مکرم جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر کے نام نامي مین بمہر و دستخط تمامي اهالي مجلس مذکور مع ایک کیفیت نامه مشتمل اوپر مختصر احوال کار روائي مجلس منعقدۂ مکۂ معظمه کے آیاھوا هي -

(عبارت مراسله مذکور کي یہه هي)



بخدمت حضرت جناب والاالقاب آنربل
مولوي عبداللطیف خان بہادر مجسٹریٹ
زاداللہ عزہ -

عین زبیدہ جو لاکھون جاندارون کي زندگي کا کیا انسان کیا چوپایه کیا پرندہ سبب هي - بہت جگہه سے خراب هوگئي ہي - اسلیئے بعض نیک نیتون نے ایک مجلس مقرر کرکے زراعانت سے

تعمیر و مرمت اوسکي شروع کرائي‌هي - تو اسلیئے هم تمام مجلس والے عرض کرتے هین که آپ سب صاحب لله اس امر خیر ، مین مدد فرمائین - اور باقي سب حال مفصل اوس پرچهٔ کیفیت سے جو اس خط کے ساتهه هي آپ سب صاحبون کو بخوبي واضح هوگا فقط - زیاده و السلام - المرقوم ۱۰-دهم صفرالمظفر سنه ۱۲۹۷ هجري - روانه از مکهٔ معظمه -

(اس مقام پر ۴۶ چهیالیس مهرین اور دستخط اهالي مجلس مذکور کےثبت‌هین - جنکے اسماي گرامي کي تفصیل یهه هي)

السید احمد عطا - مدیرالحرم المکي -
عمرشیبي - مفتاح دار بیت‌اللهالحرام -
عبدالرحمن سراج - مفتي مکهٔ مکرمه -
السیدمحمد کرام‌الدین - قاضي‌مکهٔ مشرفه -
عبدالله - برادر امیر مکهٔ‌معظمه -
محمد نواب -
شیخ محمد رحمت‌الله هندي -
(مهر) شیخ الخطباء -
محمد بن حسین - مفتي‌المالکیه -
شیخ احمد بن‌عبدالواحد مشاط تاجر -
(مهر) نائب الحرم‌المکي -
حاجي احمد سچو- میمن -
الحاج احمدعیسي -
عبدالله بن محمد علي قطب -
الحاج عبدالواحدالمیمن -
سید هاشم جمل‌اللیل -
سید عیدروس سقاف -
السید عبدالرحمن علوي -
حاجي‌عیسي طیب میمن -

حاجي حسين عبدالله ميمن –
• موسى افندي بغدادي –
يوسف افندي عبوده –
شيخ صالح بتاوي – شيخ المشائخ جاره –
مصطفي افندي حريري –
شيخ محمد شلهوب –
شيخ حسين بن ابراهيم – شيخ المطوف –
شيخ سليمان ابوالفرج –
حاجي اسماعيل ابراهيم –
حاجي ابوطالب بن عبدالله ميمن –
حاجي ابراهيم بن حسين سورتي –
حاجي عبدالله عرب –
حاجي حسين افندي قرملي –
شيخ سليمان حب حب –
مرزا امير بيگ –
شيخ محمد بن محمد صالح خليفه –
مولوي محمد احسن عطار –
سيد علي عطرجي –
ابراهيم شراباسي –
محمدامين افندى كردي – شيخ المشائخ –
شيخ عبدالرحمن عفوري –
شيخ حسين عجاج –
صالح آغا افندي –
مصطفي افندي –
نجيب افندي برملي –
•عبدي بيگ افندي برملى –
شيخ عبد اللهلبني –

(اور کیفیت نامه یهه هي)

بسم الله الرحمن الرحیم



کیفیت عین زبیده یعنے نہر جو مکۂ معظمه
مین جاري هي - اوسکي مرمت و عمارت
کے لیئے اعانت کي طلب -

یهه عین زبیده دوسري صدي مین جاري هوئي هی - اور اوسوقت سے اسوقت تک لاکهون جاندارون کي زندگي اسي پر منحصر هي - خاص کر مکۂ معظمه ادام‌الله شرفها اور اوسکي نواحي کے سب جاندارون کي کیا آدمي اور کیا چوپایه زندگي کا مدار هي - پر جو اس عین کي بنا بہت قدیم هي - اور اکثر اون مواضع مین جهان جهان هوکر یهه نهر آئي هي پهاڑون کے میل کے پاني کا سخت صدمه بهي رهتا هي - تو ان سببون سے اس عین مین اکثر جاے پر بہت هي فتور پڑ گیا هی - جهان اوسکا مبدأ هي وهان سے چار هزار گز تک تو بالکل خراب هوگئي هي - اور بہت سي جگهه ٹوٹ پهوٹ گئي هي - که وهان سے پاني باهر نکلتا هي - اور خوف هي که اگر خدا نخواسته اوسکي خبر جلدي نلي جاویگي اور چند مدت ایسا هي حال اور رهیگا تو بالکل خراب هوجائیگي - پهر اوسکے سوا اور کوئي پاني کا ٹهکانا ایسا نهین هي که ان جانداران مذکورین کو کفایت کرے - اور عموما همیشه ایام گرما اور حج کے مهینون مین اوس نهر مین پاني کي کمي هوتي هي - لیکن سال گذشته مین خصوصا گرما اور حج کے مهینون مین سب اهالي مکۂ معظمه اور حجاج اور فقیر اور مساکین کو شدت سے پاني کي تکلیف رهي - اور روز بروز اوس نهر کي خرابي کي صورت نظر آتي هي - حال یهه هي - که مکۂ معظمه کي آبادي ماشاءالله هر سال بڑهتي جاتي هي - اسواسطے بعض اشخاص نیک نیتون نے اتفاق کرکے اراده کیا که کسیطرح اسکي تعمیر اور مرمت

کي جلدي خبر لي جاوے - بنظر غور جو دیکھا گیا تو اوسکی مرمت اور تعمیر مین پانچ لاکھه روپیه سے زیاده مطلوب هي - تو یهه صلاح تهھري که اس کام کے لیئے انتخاب کرکے اچھے اچھے معتبر اور دیانت دار آدمیونکي مجلس قرار دي جاوے - اول ایسے آدمي سے مجلس قراردي گئي - جسکے اعضا ۴۶ چھیالیس آدمي هین - اونمین سے اهل بلده سے ۳۳ هین - جیسے عبدالله پاشاصاحب - و حضرت حسین پاشا صاحب - و قاضي مکۀ شریف - و حضرت عبد الرحمن سراج صاحب مفتي حنفي - و حضرت عمرشیبی صاحب - و مدیر حرم شریف - و نائب الحرم الشریف - و احمدمشاط صاحب - و غیرهم - اور ۱۳ تیره هندي هین - سواي جماعت میمنون کے مولوي ملانواب صاحب - و مولوي رحمةالله صاحب - و میرزا امیربیگ صاحب - و غیر هم هین - اور جماعت میمنون مین سے ۸ آتهه آدمي - مثل سیتهه حاجي عبدالواحد صاحب - و حاجي احمدعیسي صاحب - و حاجي عبداللهعرب صاحب - و حاجي حسین عبداللهصاحب و غیرهم - پهر اہل مجلس نے اپني طرف سے ایک درخواست مع چند شروط کے حضرت سیادتلو شریف صاحب و حضرت دولتلوباشا والي حجاز دام اقبالهما کي خدمت مین گذراني - دونون حضرات نے اوس درخواست و شروط کو قبول کرکے وعده فرمایا - اور سند عطا کي - که اس عین کا سب کارو بار مجلس والون کے سپرد رهیگا - اور ماموربن دولت علیه کے اوسکي تعمیر و مرمت اور زر اعانت کي آمدني مین ہرگز کسیطرحکا دخل ندینگے - اور اعانت کے طور جو آویگا وه سب کا سب قوم تجار میمن کے پاس امانةً جمع رکھا جائیگا - اور اس امانت کے صندوق کا بهي امین وه میمن هوگا جسے جماعت میمنون کي امین مقرر کریگي - پهر بعد شروع تعمیر کے خرچ مجلس والون کي راي کے موافق اونهین کے هاتهه سے هوگا - سرکار کي طرف سے صرف اتنا هي هوگا که جب اہل مجلس کسي باب مین سرکار سے مدد طلب کرینگے - سرکار بلا تامل مدد کریگي -

اور سرکار ۲ دولاکهه قرش سالیانه جسکا ۱۹۰۰۰- اونیس هزار روپیه تخمینا هوتا هي سال بسال اس مجلس کوحواله کریگي - چنانچه موافق اپنے ارشاد کے سرکار نے دولاکهه قرش بابت سال حال کے عطا فرمائے - اور اسیطرح ۲۰۰۰۰ بیس هزار روپیه جو اهل خیر مسلمین نے بطور اعانت کے ابتک دیا هي وه سب سیتهه حاجي عبدالواحد صاحب شریک حاجي زکریا محمد کمپني کے پاس امانت جمع هي- اور امانت کے صندوق کا امین بهي سیتهه صاحب موصوف قوم میمن سے هین - اور اهل مجلس کي هوشیاري اور امانت داري سے امید کامل هي - که ذره بهي خیانت نهوگي - اور جو صرف اس عین پر هوگا وه بکمال احتیاط و دیانت و هوشیاري هوگا - اور اب اللهتعالےپر توکل کرکے اوسکي مرمت اور تعمیر شروع کرائي گئي هي - اور شهر کے اندر کئي شعبه اور نئے بنائے جائینگے - تاکه پاني پهنچنے مین دقت نهو- اسلیئے اهل مجلس عرض کرتے هین که لله اس امرخیر مین حضرات اهل اسلام عموما اور اغنیاي کرام اور امراي عظام والا مقام خصوصا مدد فرماوین - اور جو صاحب خیرعنایت فرمائین یا تو اهل مجلس کي طرف مکهٔ معظمه مین سیتهه حاجيعبدالواحد صاحب شریک حاجي زکریا محمد کمپنيکي طرف روانه فرمائین - یا بمبئي مین جناب ناخدا محمد عليصاحبروگهے یا حاجيکمون سلیمانصاحب کي کوتهي مین - یا کلکته مین حاجي زکریا محمد کمپني کي کوتهي مین - یا مدراس مین حاجي محمد پاشا صاحب کي کوتهي مین - یا رنگون مین ملا داؤدحسن صاحب و ملا ابراهیم کے پاس - یا کوچي ضلع ملیبار مین حاجي عیسے صالح محمد کي کوتهي مین - یا عظیمآباد مین جناب سید واجدحسین صاحب و سیداشرف علي عرف پیارے صاحب - یا صوبهٔبهار مین مولوي عبدالعزیز صاحب - یا ضلع کاتهیا واڑ مین حاجي عبدالغني سیتهه ساکن بلاول کے پاس داخل کرین- غرض جسطرح اچها معلوم هو عمل فرمائین-الله صاحب نےفرمایا هي-وجعلنامن الماء کل شيءحي- اور بعض قرأت مین حیا بهيآیا هي -

يعني كيا ہمنے پاني سے ہر چيز کو زندہ - کہ اوسکے سوا اوسکي زندگي محال هي - اور ابوداؤد اور نسائي مين هي - عن سعد قال يا رسول الله ان ام سعد ماتت فاي الصدقة افضل- قال الماء - فحفر بيرا - يعني سعدبن عبادہ سے روايت هي کہ اونهون نے پوچها حضرت صلي الله عليه و سلم سے کہ سعد کي مان مرگئي هي - اوسکے ليئے کونسا صدقہ بهتر هي - آپ نے فرمايا پاني - يعني پاني کا صدقہ جو دين دنيا کے کامون مين اوسکا نفع ظاهر هي - سو سعد نے کنوان کهدوا ديا - اور کہا يہہ سعدکي مان کے ليئے هي- اور صحيح بخاري اور مسلم مين هي - عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم - غفرلامرأة مومسة مرت بكلب على رأس ركي يلهث کا د يقتله العطش فنزعت خفها فاوثقته بخمارها فنزعت له من الماء فغفر لها بذلک- قيل ان لنافي البهائم اجرا - قال في كل ذات كبد رطبة اجرا - يعني ابوهريرہ رض سے روايت هي کہ رسول الله صلى لله عليه و سلم نے فرمايا بخشي گئي ايک عورت بد کار - جو گذري تهي ايک کتے پر جو ايک کنوئين کے سرپر پڑا تها - زبان نکالتا تها - قريب تها کہ پياس اوسکو مار ڈالے - سو اوس عورت نے اپنا موزہ نکالا - اور اوسے اپني اُوڑهني سے باندها - اور اوس کتے کے ليئے پاني بهرا - سو وہ بخشي گئي - کہا کيا ہمارے ليئے چو پا يون مين بهي اجر هي - آپ نے فرمايا - هر تر کليجہ والے يعني ہر حيوان کے کهلانے پلانے مين اجر هي - جب کلام خدا کے موافق پاني ہر زندہ کي زندگي کا سبب ٹهہرا- کہ اوسکے سوا اوسکي زندگي محال هي- اور رسول الله صلى الله عليه و سلم کے کلام کے مطابق پاني کا صدقہ بهترين صدقات سے هوا - اور هر حيوان کے کهلانے اور پلانے مين اجرهوا - اور ايک عورت بد کار پيا سے کتے کے پاني پلانے مين بخشي گئي - تو اب ظاهر هي کہ ايسے صدقہ کا مکۂ معظمہ زادهاالله شرفا مين جسکي ايک نيکي لاکهہ نيکيون کے برابر هي کيا کچهہ ثواب اور شرف هوگا -



عبدالرحمن سراج

محمد رحمت الله

ان سب وجوهات سے ہمارے مخدوم و مکرم جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر نے بمشورۂ بعض احباب مثل ہمارے کرم فرما جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب خلف الصدق ناخدا حاجي زکریا محمد مرحوم و مغفور - اور ہماري الطاف فرما جناب ناخدا حاجي حامد صاحب - که یہه دونون بزرگوار نہایت سرگرمي کے ساتهه اس امر خیر کي اعانت و امداد مین عرق ریزیان فرمارہے ہین - آجکي یہه مجلس قراردي ہي - اسلیئے که بمشورۂ جمیع حاضرین والاتمکین ایک امر قرار دیا جاے که اس امر خیر کي تائید و اعانت مین ہمارے اس دیار کے مسلمانون کو کیا کرنا چاہئے - اسقدر احوال آج کي اس مجلس کے قرار پانے کي وجوہات کے بیان مین باہمه کج مج زباني حضرات حضار والاوقار کي خدمت والا مین بندے نے گذارش کردیئے - اب حضرات حاضرین والا تمکین مین سے جن جن صاحبون کو اس امر مہتم بالشان خیر و برکت اقتران مین جو کچهه فرمانا هو ارشاد فرمائین -

---

۳ - بعد اوسکے جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر نے یون تقریر کي -
حضوات حضار والاوقار
پوشیدہ نہین هی که نہر زبیدہ کا مرمت کرنا ایک بہت بڑا کام

هي -شايد تمام جهان کے مسلمانون کے لیئے اس سے بڑا اور بهتر کوئي کام دنیا اور آخرت کي بهلائي کے لیئےفي زماننا کمتر میسر هوسکتا هی- اور یقین هي که کل مسلمانان کیا خواص اور کیا عوام اور کیا اغنیا اور کیا غربا ایسے کام مین اپني اپني استطاعت کے مطابق مدد دینے مین دریغ نکرینگے- بلکه اس موقع کو نهایت غنیمت سمجهینگے- کیونکه اس زمانے مین اس سے بهتر کوئي ایسا کام خیال مین نهین آتا هي جسمین تمام جهان کے مسلمان لوگ شریک هوکر عموم اهل اسلام کو نفع پهنچاسکین اور خود بهي داخل ثواب هون - اگر چه اس بڑے کام مین زیاده تر تائید و اعانت اُمرا و اغنیا هي سے هوسکتي هي - مگر همکو نچاهئے که غربا کو ایسے ایک امر باعث ثواب جمیل اور اجر جزیل کي شرکت سے محروم رکهین- کیونکه ایسے کام مین هر فرد اهل اسلام کو اجر اور ثواب کے حاصل کرنے کا ایک نهایت عمده موقع مل سکتا هي - پس هرگز نچاهئے که صرف امرا مستفید هون اور غربا محروم رهین - خاکسار کو یقین کلي هی که جیسا چاهئے اطلاع حاصل هونے کي صورت مین تمام خاص و عام اور غني و غریب نهایت شوق و رغبت کے ساتهه اس نهایت بهتر کام مین کتنني هي زیاده یا کتنني هي کم کیون نهو مدد دیکر شریک هونا بخوشي تمام قبول کرینگے -

مگر اس کام کے مهتممون کو نهایت ضرور هي که تمام خاص و عام اهل اسلام کو اطلاع حاصل هونے کي صورتین بهم پهنچادین - کیونکه جبتک که جمهور کو علے سبیل الکمال اطلاع نهوگي اونکو مدد کرنے کا موقع ملنا دشوار هي - اگر چه آجکے اس جلسه کے حاضرین والا تمکین بهي اپنے اپنے جیب سے بهت کچهه عطافرما سکتے هین -لیکن بندے کي راي مین مستحسن نهین هي که صرف اپنے هي جیب سے دیکر فارغ هوجائین - بلکه جسقدر ممکن هو خود تائید فرمائین - اور اورون کو مطلع فرماکر اونکو بهي اس کار سراسر خیر مین شریک هونے کا موقع دین - اور جو کچهه که وه بطیب خاطر حاضر کرین اوسکو فراهم کرکے منزل مقصود مین ارسال کرنے مین سعي بلیغ

عمل مین لائین- اور مشورہ اس امر کا کرین کہ کن کن نیک تدبیرون سے اس نیک کام مین هر خاص و عام اهل اسلام سے باساني مدد مل سکتي هي -

جناب نواب خواجه عبدالغني صاحب سي. اس. آئي. نے اس نهر زبیدہ کي مرمت کی امداد مین ۴۰۰۰۰ چالیس هزار روپي دیئے هین - اگرچه جناب نواب صاحب کي عالي همتي اور بلند حوصلگي کے نزدیک یهه کچهه مقدار کثیر نهین هي- کیونکه جناب نواب صاحب ممدوح نے اکثر امور رفاہ عام و فلاح خلائق و غیرہ مین اس سے زیادہ روپي بهي دیئے هین - مگر اون سب کامون مین روپي دینے کي بہ نسبت اس امر محض خیر مین تائید کرنے کا درجه بندے کي عقل ناقص مین بهت اعلے و اعظم واجل وافخم هي - اسلیئے که اور اور جن کامون کے لیئے جناب نواب صاحب نے اس سے پیشتر روپي عنایت فرمائے هین-اونکے بعض مین فوائد دنیوي و غیرہ کي آمیزش بهي هوسکتي هي - اور اس کام مین مدد کرني محض ایک امر دیني اور باعث مثوبات یقیني هي - بهرکیف اس مین شک نهین که جناب نواب صاحب ممدوح نے تمام بنگاله کا نام رکهه لیا هي - اسلیئے هم تمام اهل بنگاله کو چاهئے که نهایت مسرت دلي کے ساتهه اونکي اس عالي همتي اور بلند حوصلگي کا شکریه اداکرین -

هندوستان مین ایسے بڑے بڑے عالي همت امرا اور رؤسا هین که بهت کچهه مدد اس کام مین کرسکتے هین- علے الخصوص بڑے بڑے عالیشان والیان ریاست مستقل سے تائید معتدبه ظهور مین آسکتي هي - جیسے عالي جناب معلے القاب نواب صاحب بهادر والي حیدرآباد دکهن - و عالي جناب حضرت نواب صاحب بهادر و الی رام پور - و عالي جناب بیگم صاحبه والیۂ بهوپال-و عالي جناب نواب صاحب بهادر و الي ٹونک- و عالي جناب نواب صاحب بهادر والی بهاولپور - و عالي جناب نواب صاحب بهادر والي جوناگڈہ - و عالي جناب امیر صاحب بهادر والي خیرپور سندہ - و عالی جناب نواب صاحب بهادر والي جاورہ - و عالي

جناب نواب صاحب بہادر والي مالیرکوٹلہ و غیرهم - اور والیان ریاست کے سوا اونکے بڑے بڑے اراکین دولت واعیان حضرت سے بھي بہت کچھہ تائیدکي امید هي - جیسے ریاست حیدرآباد کے دو رکن اعظم - یعنے عالي جناب امیر کبیر نواب شمس الامرا بہادر - اور عالي جناب نواب مختار الملک سر سالار جنگ بہادر - اور دوسرے عظما و امرا اوس ریاست کے - جیسے جناب نواب مکرم الدوله بہادر - و جناب نواب بشیرالدوله بہادر - که ایسے ایسے امرا وعظمابھي یقین هی که اس تائید واعانت مین بطیب خاطر بڑي آمادگي کے ساتھه شریک هونگے - اور ماسوا والیان ریاست مستقل اور اونکے اراکین دولت و غیره کے ہند و بنگاله کے اکثر بلاد مین ایسے اعیان و اکابر اهل اسلام بکثرت هین جنسے عمده تائیدین اس کام مین وقوع مین آسکتي هین - مگر بندے کي غرض یہه نہین هي که صرف انہین رؤسا و امرا و اکابر و اعیان لوگون کي تائید پر اکتفا هو - بلکه جیساکه ابھي بندے نے عرض کي هي جمہور کو اس کار ثواب مین شریک کرنا نہایت ضرور و مستحسن هي - لہذا اس کام کے مہتممون کو لازم هي که عموم مسلمانان کو اسمین شریک کرنے کي تدبیرین عمل مین لائین -

پس آجکي یہه مجلس اسي غرض سے منعقد هوئي هي که مشوره کیا جاے که ان اغراض کے حصول کے لیئے کس کس طرحکي تدبیرین کرني مناسب هي - اور کیا کیا کام ایسا کیا جاے که جن سے اس امر کا اشتہار و اعلان جمہور اهل اسلام کے درمیان علی سبیل الکمال هوجاے - تو اسکي دوشکلین بندے کے خیال ناقص مین آتي هین -

ایک تو یہه - که ایک جلسۂ عام اہل اسلام کا ہمارے شہر کلکته مین منعقد کیا جاے - اور اوس جلسه مین تمام حاضرین کے رو برو ان باتون کا اعلام و اشتہار کردیاجاے - اور پھر اوسي جلسه مین سے بعض حضرات کو منتخب کرکے اونسے ایک کمیتي منعقد هو - اور تمام کام متعلق اہتمام وفراهم آوري و ارسال و ترسیل زرچنده اوس کمیتي کے سپرد هون - مگر اس مین اصل کام کے انجام مین کسیقدر وقوع تا خیر کا

احتمال هي -

دوسري شکل يهه هي - که مجلس عام منعقد نکرکے آج هي کے جلسه مين جتنے حضرات حاضرهين اونهي سے ايک کميتي منعقد هو - اور بعض دوسرے حضرات کو بهي جو آج بسبب بعض موانع کے اس جلسه مين تشريف نهين لاسکے هين اس کميتي مين شريک هونے کي دعوت کي جاے - اور سارے کام متعلق اهتمام اس امرخيرکے اسي کميتي کے تفويض هون - تاکه اهالي کميتي بعجلت تمام اعلان و اشتهار اس امر کا بين الجمهور کرين - اور زر چندہ فراهم کرکے خود بهي ارسال کرين اور اور لوگون سے بهي ارسال کرائين - اور جو جو کام که اس مقصد عالي کے حصول کے ليئے ضرور هون انجام و انصرام مين پهنچائين - اور بندے کي راي مين شکل ثاني هي احسن و اولی معلوم هوتي هي - اسليئے که مجالس عام منعقد کرنے سے غرض يهي هوا کرتي هي که جم غفير حاضرين کے رو برو جس کام کے ليئے مجلس هو اوسکي خوبيان اور اوسکے فوائد اونکي ترغيب و تشويق کے ليئے بيان کردئے جائين - مگر يهه ايک ايسا کام هي که اسکي خوبيان اور فوائد سے کل مسلمانان بخوبي واقف و آگاہ هين - اور اونکے رو برو اس کام کے استحسان کے بيان کرنے کي چندان ضرورت نهين هي - صرف اونکو اطلاع کر دينے حصول غرض کے لبئے کافي هوسکتي هي - حضرات حاضرين والا تمکين تجويز فرمائين که ان دوشکلون مين سے کونسي شکل اختيار کي جاے -

اب خاتمۂ تقرير مين بندہ ايک امر کي گذارش کرتاهي - که بيت الله شريف مين پاني کي بهم رساني مين مدد کرنے مين مسلمانون کے ليئے نه صرف ثواب اُخروي هی کي اميدبار گاہ کبريائي سے هي - بلکه اونکے ليئے نفع ذاتي بهي نهايت علانيه اور آشکارا طرر پر متصور هي - کيونکه پردۂ زمين مين مسلمانان راسخ الايمان مين سے ايسا کوئي فرد بشر نهوگا جسکو تمناي زيارت بيت الله الحرام نهو - اور اگر اوسکو نصيب نهو تو اوسکو آرزو هوسکتي هي - که اوسکي اولاد کو يا اوسکي اولاد مين سے کسيکو بهي يهه دولت حاصل هو -

غرض جب جسکو وہان جانا اور حج و زیارت حاصل کرنا نصیب هو اوسکو خواہ نخواہ پانی ملنے کی آسانی سے نہایت درجے کا نفع ذاتی متصور هی - اور اوسکی تکلیف سے بڑی تکلیف کا سامان هی - اور ظاہر هی کہ سب ضرورتون سے پانی کی ضرورت بہت بڑی هی - اور پانی کی تکلیف بہت بڑی تکلیف هی - بیشتر حضرات ایسے بھی هین کہ بدل نہایت هی تمنا زیارت بیت‌اللہ‌شریف کی رکھتے هین - مگر بخیال تکلیف جہاز وخوف طوفان و غیرہ قصد نہین کرسکتے - پس اگر پانی کی تکلیف کا خیال اوسپر اضافہ هوگا تو اونکے لیئے کمال مایوسی کی صورت پیدا هوجائیگی - اور ظاهر هی کہ ایسا کوئی شخص طبقۂ اہل اسلام مین سے نہوگا جو خواهش زیارت بیت‌اللہ‌شریف نرکھتا هو - بلکہ اکثر ایسے هین کہ دوچار مراتب حج و زیارت سے مشرف بھی هو چکے هین اور پھر بھی اونکے دلمین آرزو باقی هی - خداوند کریم سب مسلمانون کو اوس بقعۂ مشرفۂ معظمہ کی زیارت سے مشرف اور کامیاب مراد کرے -

اب حضرات حاضرین اون دوشکلون مین سے جو بیان کی گئین جس شکل کوپسند فرمائین اوسکے بموجب کارروائی عمل مین آے -

---

۴ - بعد ازان بات اسمین دائر رهی - کہ آیا مسلمانون کی کوئی مجلس عام اس کام کے لیئے منعقد کرانے کی ضرورت هی - یا یہہ کہ آج هی کے جلسہ مین ایک کمیتی کارروا قراردی جاے - اور جملہ خدمتین متعلق حصول اغراض جلسہ اوسکے سپرد کی جائین - تا کہ انجام کار کی صورت بزودی تمام مکمن قوہ سے عرصۂ شہود مین آے -

---

۵ - جسپر جناب ناخدا حاجی نور محمد صاحب نے تقریر ذیل فرمائی -

حضرات

شاید اکثر حضرات کو خبر نہوگی کہ نہر زبیدہ کی ترمیم و تعمیر

كي تحريک مكهٔمعظمه مين پہلےكيونكر هوئي - چونكه خاكسار كو اوسكے
ابتدائي احوال بہت اچھي طرح معلوم هين- اسلئے خاكسار چند باتين
اوس ماده مين مختصر عرض كيا چاهتا هي - سال گذشته جسوقت
جناب ناخدا حاجي عبدالواحد صاحب نے بعدادا ي مناسک حج كے بيت الله
شريف سے عزم مدينه منوره كا كيا - اثناي راه مين پاني كي تكليف
هوئي - تفتيش جوكي تو نهر زبيده كي خرابيان اور جا بجا سے
اوسكي مسدودي و غيره ديكهنے اور سننے مين آئين - اور اونپر يهه امر
نهايت شاق گذرا - علے الخصوص غربا و غيره پر پاني كي تكيف
ديكهكر اونكو بڑا تردد اور نهايت فكر هوئي - اس سوچ مين هوئے
كه كوئي تدبير ايسي كرني چاهئے جس سے جماعت حجاج و غيره
پر سے پاني كي تكليف رفع هوجاے - آخر يهه تجويز كي - كه اس
تكليف كا دفعيه بجز اسكے كه عين زبيده كي اچھي طرح ترميم كي
جاے ممكن نهين هي - چنانچه اونهون نے سب سے پہلے يهه منصوبه
ٹهہرايا - كه اس كام كے لیئے ايک مجلس اكابر و اعيان اهل اسلام كي
مكهٔمعظمه مين قائم هو - اور بذريعه اوس مجلس كے عموم اهل اسلام
كي مدد سے اس بڑے كام كے انجام مين كوششين كي جائين -

مگر چونكه ايسے ايک بڑے كام كے انجام پر ہمت كرني بغير حاصل
كرنے اجازت حضور سے حضرت سلطان مكرم خادم حرمين الشريفين
يعنے حضرت سلطان روم خلد الله ملكه كے وقوع مين نهين آسكتي
هي - اسليئے حاجي صاحب ممدوح نے تمام حالات شرح وبسط كے
ساتهه لكهكر حضرت سلطان مكرم كے حضور عرضي ارسال كي- اور
اوسمين منصوبه قراردينے مجلس كا واسطے انجام اس كام كے مندرج
كيا - اور اس امر مين اور جو جو كام ابتدائي كرنے تهے جناب حاجي
صاحب ممدوح كے حسن اهتمام اور سعي و كوشش سے عمل مين آئے-
چنانچه در حقيقت اونهين كي سعي و كوشش سے فرمان واجب
الاذعان حضور شوكت معمور سے حضرت سلطان البرين و البحرين
كے بنام اهالي مجلس مكهٔ معظمه شرف صدور كرامت ظهور پايا - كه

وہ لوگ دربارۂ مرمت نہر زبیدہ کوشش و اهتمام عمل مین لائین - ایسا حکم قبل اسکے کسي سلطان نے نہین دیا تھا - اور حضرت سیادتلو شریف معظم مکۂ مکرمہ کے حضور سے حکم صادر ہوا کہ پانچ برس تک مبلغ ۱۹۰۰۰ - اونیس ہزار روپیہ سالانہ مرمت نہر کي امداد مین سرکار سے مرحمت ہوا کرینگے - جب یہہ سب باتین ظہور مین آئین - اہالي مجلس بیت‌الله شریف کو بڑي تقویت ہوئي - اور اونہون نے اپني مجلس کي کارروائي شروع کردي - اور اپنے دیار کے مسلمانون سے زر چندہ حاصل کرنے کي تدبیرونکے علاوہ جا بجا ہر ایک دیار کے عظما و کبراے اہل اسلام کے نام رقعات اور خطوط باستدعاي تائید اس امر خیر کے روانہ کیئے - چنانچہ حیدر آباد دکھن اور رام پور اور لکھنؤ ڈھاکہ و غیرہ بہت سے مقامات مین خطوط بھیجے گئے - اور کلکتے مین بھي عالي جناب آنربل مولوي عبداللطیف خان بہادر کے نام اوسي قسم کا خط و غیرہ پہنچا - جسکي بنا پر آجکي یہہ مجلس قرار پائي - پس ہر مسلمان کو چاہئے کہ اس امر خیر مین جس سے جہانتک ہوسکے سعي و کوشش بلیغ عمل مین لاے - ڈھاکہ کے عالي جناب نواب خواجہ عبدالغني صاحب نے بڑي ہمت مردانہ ظاہر کي ہي کہ ۴۰ چالیس قطعہ نوٹ چالیس ہزار روپیے کے بیت‌الله شریف کے اہالي مجلس کي خدمت مین ارسال کرنے کے لیئے اس خاکسار کے پاس بھیجدئے - خداوند کریم اسکی اجر جمیل سے اونکو کامیاب کرے -

بیت‌الله شریف کے اہالي مجلس کو اوس تاریخ تک جس تک اخیر خبر وہانکي ملي ہي بہمہ وجوہ ۴۲ بیالیس ہزار روپیے وصول ہوچکے تھے - اور اوس تاریخ تک ۲۹ اونتیس ہزار روپیے خرچ ہوچکے تھے - اور بہت تھوڑے روپیے اونکے ہاتھہ مین تھے - تخمینہ ایسا ہوا ہي کہ اس کام مین پانچ لاکھہ سے اوپر روپیے صرف ہونگے - پس نواب صاحب ڈھاکہ کے روپیے کو داخل حساب کرلینے کے بعد بھي اور چار لاکھہ روپیے سے زیادہ کا بہم پہنچانا ضرور رہي - جناب نواب خواجہ

عبدالغني صاحب نے لکھا ھي - که وہ ڈھاکه مین ایک مجلس واسطے فراھمي زرچندہ اس کارخیر کے منعقد کرینگے - اور اوس مجلس کے ذریعہ سے جو کچھہ وصول ھوگا ارسال کرینگے -

اب ہماري اس مجلس کو بھي چاھئے که جسقدر جلد ممکن ھو زر چندہ بہم رسانی کي تدبیرین عمل مین لائے - اسلیئے بندے کي بھي رای یہي ھي که پھر مجلس عام اہل اسلام کي منعقد کرنے مین وقت ضائع نکرکے جو کچھہ کرنا ھو آج ھي اسي مجلس سے کیا جاے - اور جیسا که جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر نے اسیوقت فرمایا آج کي اس مجلس مین جتنے حضرات رونق افروز ھین اونہین سے ایک کمیٹي مقرر ھوجاے - اور بالکل اہتمام اس کام کا اوسي کمیٹي کے سپرد ھو - اور کل اختیارات کمیٹي والون کودے دیئے جائین -

---

۶- بعد اوسکے جناب مولوي حاجي علے بخش صاحب نے فرمایا - بندے کي رای مین آجکے اس جلسه کي کار روائي کو بہت جلد چھاپکر مشتہر کرنا اور خاص و عام کو اُسکي خبر بہت جلد پہنچانی نہایت ضرور ھي - اسلیئے بندے کے خیال مین شکل ثانی ھی احسن واولي معلوم ھوتي ھي -

---

۷ - جناب مولوي محمد عبدالروف صاحب نے جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر اور جناب ناخدا حاجي نورمحمد صاحب اور جناب مولوي علے بخش صاحب کي رای کے ساتھه اپنا اتفاق ظاہر کیا - اور فرمایا که شکل اول کي صورت مین بجز کسیقدر تاخیر کے اور کوئي فائدۂ معتدبه متصور نہین ھي - کیونکه غرض اعلان و اشتہار سے ھي - اور اوسکي صورت شکل ثاني مین بھي علےسبیل الکمال ظہور مین آسکتي ھي - پھر جلسۂ عام منعقد کرنے مین کسیقدر وقت ضائع کرنا کیا ضرور ھي - اسی جلسه کے حضار والاوقار سے کمیٹي

منعقد هو جاے - اور اراکین کمیٹي کوکل اختیار دےدیئے جائین - که وقتاً فوقتاً جو جو تدبیرین حصول مقصود کي احسن واولي معلوم هون عمل مین لایاکرین - اور اس جلسه کي کار روائي اور اشتهارات اور اعلانات اور خطوط و رقعات و غیره کاغذات چهپواکر بلاد هندوستان مین بین الخواص والعوام مشتهر کرتے رهین - اور والیان ریاست هاے مستقلهٔ اسلامي کي بارگاه عالي مین التما سنامجات روانه فرمائین - اور جتني صورتین ترغیب و تشویق واطلاع خلائق کي اس امر خیر کے لیئے ممکن هون ظهور مین لائین -

---

۸ - بعد اوسکے تمام حاضرین جلسه نے بالاتفاق یهه راے ظاهر کي که شکل ثاني کي پیروي کرني احسن واولي هي -

---

قرار داد اول

۹ - اوسوقت جناب شاهزاده محمد نصیرالدین حیدر صاحب کي تحریک اور صدر جلسه یعنے جناب شاهزاده میرزا جهانقدربهادر کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (اولاً) یهه امر قرار پایا - که چونکه آجکے اس جلسه مین جو تقریرین کي گئین اونسے ثابت و متحقق هو چکا که مکهٔ معظمه مین پاني کي بهم رساني مین آساني کي صورت پیدا کرني نهایت امر ضروري اور لابدي هي - اور تمام جهان کے مسلمانون کو اس امر سرا سر خیر مین سعي و کوشش اور تائید و اعانت کرني ضرور بلکه واجب و لازم هي - نه صرف اس لحاظ سے که یهه ایک امر باعث اجر جمیل اور ثواب جزیل هي - بلکه اسلیئے بهي که تمام جهان کے مسلمانون کو اوسکي طرف احتیاج و ضرورت بهي داعي هي - کیونکه بسبب فرض هونے اداي مناسک حج کے اونمین سے هر متنفس پر بروقت پائے جانے شرائط حج کے عمر بهر

مین ایک مرتبه مکهٔ معظمه مین جانا اور کچهه دن وهان قیام کرنا ضرور هوتا هي - اور جنکو خدانےتوفیق دیهي وه تو بارها جاتے اور جا سکتے اور حج و زیارت سے مشرف هوتے اور هوسکتے هین - پس اگر پانی کا ملنا وهان آسان نهو - تو بیشک اونکے لیئے سامان بڑي تکلیف کا هي - اور چونکه هندوستان مین اهل اسلام بکثرت تمام هین - اور حجاج بڑي کثرت کے ساتهه کیا غربا اور کیا اغنیا هر سال یهان سے بیت الله شریف کو جایا کرتے هین- اور پاني کےکم ملنے یا بیش قیمت هونے سےاونکو خصوصا غربا کو بڑيتکلیف هوتي هي- اسوجه سے به نظراحتیاج ذاتي و احتیاج قومی اور حصول نفع ذاتي ونفع قومي کے بهي هندوستان کے مسلمانون کو مکهٔمعظمه مین پاني کے بهآساني میسر هونے مین مدد دیني نهایت ضرور هي- اور چونکه مکهٔ معظمه مینتمام جاندارون کے لیئے کیا انسان اور کیا حیوان پاني کي بهم رساني کا بهت بڑا واسطه صرف ایک هي نهر هي جسکو عین زبیده کهتے هین - اور اوسمین خلل و فتور واقع هونے اور جا بجا بند هوجانے کے سبب سے اوس بقعهٔ شریفه مین پاني کي بهت بڑي تکلیف هو رهي هي - اور اسکي مضرت عظیم هندوستان کے مسلمانون کے بهي (بوجوهات مندرجهٔ صدر) عائد حال هي - اسلیئے اس جلسه کي راي یهه هي - که عین زبیده کي ترمیم و تعمیر مین جسکا اهتمام اندنون بذریعه ایک مجلس اهل اسلام منعقدهٔ مکهٔ معظمه کے هو رها هي جهانتک ممکن هوسکے هندوستان سے روپیه بهیج کر مدد کي جاے -

---

قرار داد دوم

۱۰ - جناب حاجي نور محمد صاحب کي تحریک اور جناب شیخ محمود صاحب جیلاني کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (ثانیًا) یهه امر قرار پایا - که چونکه قرار داد اول کے مضمون سے جسکي منظوري اسي وقت باتفاق جمله حضرات حاضرین جلسه هوگئی یهه بات تههر گئي-

کہ اندنون مکۂ معظمہ مین عین زبیدہ کي جو ترمیم و تعمیر باہتمام ایک مجلس منعقدۂ مکہ مشرفہ کے ہو رہي ہي ہندوستان سے روپي بھیج کر اوسکي مدد کي جاے - اور روپي کا بھیجنا بغیر جمع کرنے روپي کے بذریعہ چندہ کے مسلمانان اہل ہند سے ممکن نہین ہي - اور ایسے بڑے کام کے لیئے چندے کا اہتمام اور اوسکے متعلق سارے کامون کا انجام بغیر منعقد ہونے ایک کمیٹي کے عظما و کبراي اهل راي اہل اسلام سے نہین ہوسکتا ہي - اسلیئے آجکے اسي جلسہ مین ایک کمیٹي واسطے فراہمي زر چندہ مذکور اور انجام کرنے اوسکے متعلق جملہ امور کے منعقد کردي جاے -

---

قرار داد سوم

۱۱ - جناب حاجي حامد صاحب کي تحریک اور جناب مولوي فضل علي صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (ثالثاً) قرار پایا - کہ حسب مضمون قرارداد دوم ایک کمیٹي واسطے اہتمام فراہم آوري زر چندۂ تائید ترمیم عین زبیدہ مسمي بہ (کمیٹي تائید ترمیم عین زبیدہ واقع کلکتہ) جملہ اون حضرات سے جو آجکے اس جلسہ مین تشریف رکھتے ہین (اور جنکے اسماي گرامي اس رویداد کي صدر مین مندرج ہین) منعقد کي جاے - اور اس کمیٹي کو اختیار دیاجاے - کہ وقتاً فوقتاً اور جن جن صاحبون کو اکابر و اعاظم و علما و فضلاي اہل اسلام مین سے مناسب سمجھین اس کمیٹي مین شریک اور اوسکے اراکین ہونے کي دعوت کرین - اور اونمین سے جو جو حضرات اسکي شرکت قبول فرمائین اونکو اراکین کمیٹي مین داخل کرلین - اور اس کمیٹي کو اختیار دیا جاے کہ کمیٹي کے اغراض کے حصول کے لیئے وقتاً فوقتاً جملہ اون کامون کو انجام دیاکرین جنکا انجام دینا ضرور اور مناسب معلوم ہو - اور جملہ اہتمام اور تدبیرین عمل مین لائین جنکي ضرورت داعي ہو - جیسے اجراي اشتہارات و اعلانات و مراسلات وخطوط و رقعات ودیگر

کاغذات فیمابین اہل اسلام بلاد ہندوستان اور ترغیب وتشویق اونکي عطاي زر چندہ کے باب مین مختلف طریقون پر - یعنے خواہ اسطور پر کہ وہ زر چندہ اس کمیتي مین ارسال کرین اور یہہ کمیتي اوسکو مکۂ معظمہ کے اہالي مجلس کے پاس بہیج دے - یا اسطورپر کہ چندہ دینے والے اپنے زر چندہ کو یکسر بلا وساطت اس کمیتي کے مکۂ معظمہ مین بہیجدین - یا اسطور پر کہ بمبئي مین جو ایک مجلس اسي غرض سے منعقد ہوئي ہي اوسکے ذریعے سے یا کسي اور وسیلے سے روانہ کرین - اور سوا ان باتون کے اور جن جن امور کي ضرور تین واسطے حصول اغراض اس کمیتي کے در پیش ہون اون سب کي تعمیل کیا کرین -

---

۱۲- چنانچہ حسب مضمون اس قرار داد کے کمیتي کا انعقاد سارے حاضرین جلسہ کے اتفاق سے فورًا ہو گیا - اور جملہ اختیارات مندرجۂ قرار داد ہذا اراکین کمیتي کو دیئے گئے -

---

قرار داد چہارم

۱۳ - جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر کي تحریک اور جناب منشي ظل الرحمن صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (رابعًا) قرار پایا - کہ حضرات مرقوم الذیل کو اس کمیتي مین شریک ہونے کي دعوت کي جاے - اور درصورت اونکے قبول فرمانے کے اونکو داخل اراکین کمیتي کر لیاجاے -

اسماي گرامي حضرات ممدوح

جناب شاہزادہ محمد رحیم الدین صاحب- (از خاندان میسور)
جناب شاہزادہ محمد فرخ شاہ صاحب - (ایضًا)
جناب شاہزادہ محمد وہاج الدین صاحب - (ایضًا)
جناب شاہزادہ محمد کامل الدین صاحب - (ایضًا)

جناب حاجي ميرزا عبدالكريم صاحب شيرازي –
جناب حاجي سيد صادق صاحب شوشتري –
جناب حاجي محمد جعفر صاحب اصفهانی –
جناب مير محمد كاظم صاحب جواهري –
جناب ميرزا محمد باقر صاحب شيرازي –
جناب انتظام الدوله بهادر –
جناب سماء الدوله بهادر –
جناب فلک الدوله بهادر –
جناب حافظ جمال الدين صاحب –
جناب ناخدا حاجي محمود خنجي صاحب –
جناب شيخ مراد علي صاحب –
جناب حكيم سيد احمد ميرزا صاحب –
جناب منشي محمد يوسف صاحب –
جناب مولوي عبدالجبار صاحب –
جناب مولوي عبدالحي صاحب –
جناب مولوي اشرف الدين احمد صاحب –
جناب مير مظفر حسين صاحب –
جناب ناخدا حاجي عبداللطيف احمد صاحب –
جناب حاجي عبدالله دغمان صاحب –
جناب حاجي كريم بخش صاحب –
جناب شاه زائر علي صاحب –
جناب ميرزا محمد علي صاحب –
جناب جان محمد قاسم صاحب –
جناب خواجه احمدالله صاحب –
جناب حاجي جيون بخش صاحب –
جناب شيخ عبدالرزاق صاحب –
جناب حاجي هاشم دوبلي صاحب –

جناب شیخ غفور علي صاحب –
جناب میر لطافت حسین صاحب –
جناب میر ہدایت حسین صاحب –
جناب مولوي سراج الاسلام صاحب –
جناب شیخ خدا بخش صاحب –
جناب حامدالدوله بہادر –
جناب رئیس الدوله بہادر –
جناب حافظ کریم بخش صاحب –
جناب مولوي مطہر علي صاحب –
جناب مولوي ظہورالحق صاحب –
جناب مولوي وحیدالدین احمد صاحب –
جناب مولوي عبدالله صاحب –
جناب منشي امیر حیدر خان صاحب –
جناب مولوي احمد صاحب – مدرس –
جناب حافظ نصیرالدین صاحب –

قرار داد پنجم

١٤ – جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر کي تحریک اور جناب مولوي عباسعلي خان صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (خامساً) قرار پایا – که جناب شاہزاده محمد رحیم الدین صاحب اس کمیتي کے صدر – اور جناب شاہزاده میرزا جہان قدر بہادر – اور جناب شاہزاده محمد نصیرالدین حیدر صاحب اسکے نائبان صدر مقرر کیئے جائیں –

جناب مولوي عبداللطیف خان بہادر نے اس امر کي تحریک کرتے وقت فرمایا – که نائبان صدر کے تقرر کي تحریک اسلیئے کي جاتي هي – که اگر احیاناً کسي جلسهٔ کمیتي میں حضرت صدر تشریف نه لاسکیں – تو اونکي غیبت سے کارروائي جلسه میں خلل و فتور واقع

نهو - اور یکے از نائبان صدر جو کوئي حاضر رهین اونکي جگهه کرسی صدارت پر جلوس فرما هو کر اجراے کار جلسه فرماسکین -

قرار داد ششم

۱۵ - جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب کي تحریک اور جناب نواب محمد حسن خان صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (سادساً) قرار پایا - که جناب مولوي عبداللطیف خان بهادر اس کمیتی کے سکرتري کے کام پر مقرر کیئے جائین -

جناب مولوي عبدالرؤف صاحب نے اس امر کي تحریک کرتے وقت فرمایا - بنده اس کمیتي کے سکرتري کے تقرر کي تحریک کرتا هي - پس چونکه اس بڑي کمیتي کی خدمتین نهایت اهم واعظم اور مهتم بالشان هین - اور ظاهر هي که اس کمیتي کو بهت سے اکابر و اعاظم اهل اسلام کے ساتهه مراسله اور خط کتابت کرنے کي ضرورت هوگي - اور فراهمي اور ارسال و ترسیل زر چنده کي بابت بڑے بڑے کام انجام کرنے پڑینگے - اسلیئے اس کمیتي کے سکرتري هونے کے لیئے ایسے ایک بزرگوار کي ضرورت هي جنمین صفات جامعیت اور شهرت بین‌الاکابر واصاغر اور کثیرالاحبابي اور وقعت و عزت واحترام بین‌القوم والحکام علی سبیل‌الکمال پائي جائین - اور شاید کسي کو اس سے انکار نهو گا که همارے اس شهر مین ان‌صفات ستوده سمات کي مجمع ذات گزیده ملکات همارے مخدوم ومکرم مولوي عبداللطیف خان بهادر کي هي - اسلیئے بنده تحریک کرتاهي که جناب مولوي صاحب ممدوح هي اس جلیل‌الشان کمیتي کے سکرتري مقرر کیئے جائین -

قرار داد هفتم

۱۶ - جناب آنربل مولوي‌سید امیرحسین خان بهادر کي‌تحریک اور جناب مولوي علي بخش صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (سابعاً) قرار پایا - که حاجي زکریا محمدکمپني کي‌کوتهی

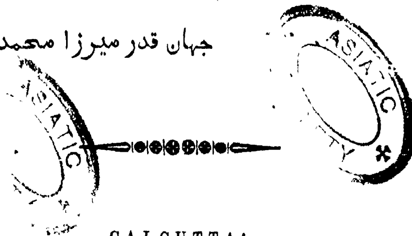
واقع کلکتہ اس کمیٹی کي خزینہ دار مقرر کي جاے - تاکہ زرچندہ بھیجنے والے اپنا اپنا زر مرسلہ اوسي معتمد کوٹھي میں ارسال کرین - اور اوسي کوٹھي کي معرفت زر هاي فراهم شدہ مکۂ معظمہ کے مجلس والون کے پاس مرسل هوا کرین -

---

۱۷ - اس جلسہ مین ایک بہت بڑا اور واضح اور صحیح نقشہ نہر زبیدہ کا اوسکي مبدأ سے منتہا تک جسکو جناب ناخدا حاجي حامد صاحب چند روز ہوئے مکۂ معظمہ سے لیتے ہوئے آئے ہیں - موجود تھا - سارے حضار جلسہ نے اوس نقشہ کو بغور ملاحظہ فرمایا - اور جناب حاجي صاحب نے اوس نقشہ مین حضرات حاضرین کو دکھا دیا کہ یہہ نہر کہان سے شروع ہوکر کہان تک آئي هي - اور اسکے کس کس مقام پر کس کس طرحکي تعمیرات واقع هین - اور کہان کہان سے یہہ نہر خراب اور مسدود و معدوم هوگئي هي - اور اب کس کس جگہہ پر کس کس طرح کي ترمیم و تعمیرکي ضرورت اور کہان کہان بالکل نئي تعمیرات کي احتیاج هي -

۱۸ - بالاخر جناب مولوي احمد صاحب کي تحریک اور جناب اسد علي خان صاحب کي تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے شکریہ بوالا خدمت صدر عالیقدر ادا کیا گیا - اور قریب ۱۱ - گیارہ بجے شب کے وقت جلسہ برخاست هوا -

جہان قدر میرزا محمد واحد علي
صدر جلسہ



CALCUTTA:
Printed by I. C. Bose & Co., Stanhope Press, 249, Bow-Bazar Street, and published by Moulvie Abdool Luteef Khan Bahadoor.